

چون صنایع مکینان فضل خلق مین مان

کشف الایمان فی شمس الایمان کشف الایمان فی شمس الایمان

صحیح طباطبائی

ابو نصر فرای لقب و شهر

صحیح دشتی

در بیان طایفه علمای اخبار و در تصدیقات و الفضل و کرم الدین شمس الدین

در بیان طایفه علمای اخبار و در تصدیقات و الفضل و کرم الدین شمس الدین

اطلاعیہ اس طبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ حاصل اور وقت کے لیے موجود ہر کسی فہرست میں ایک کتاب شائق کو چاہے غایت سے دلچسپی ہو جس کے ساتھ مطالعہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں آیت بھی از زبان اس کتاب کے مکمل بیچ کے ہیں جو سادہ و سلیس اور فہم و فارسی و عربی کے درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور یہی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و اہم کرنا آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

<p>فرہنگ گشتان - تالیف مولوی عبداللہ -</p> <p>فرہنگ بوستان - تالیف سید ابن حسن صاحب -</p> <p>فرہنگ سکندر نامہ - تالیف ابن -</p> <p>گشت فیض - لغات اردو و فارسی و عربی مع اشعار شعرا و اسانہ و اردو گو تصنیف حکیم نظام علی صاحب مخلص بہ طحال المصنوی -</p> <p>ناصر اللغات - مختصر کتب النفع سار تصنیف حکیم نام علی صاحب غیاث پوری -</p> <p>تیسیر القرآن - تخریج لغات الفرقان - لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہر طالبین کو خدمات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہو -</p> <p>اربع عناصر - پارلٹ کا بیان اردو و لادھی عربی انگریزی لغات عربی کے ساتھ ہر طالب اور محقق و کاتب میں چھپی ہو تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب -</p> <p>فرہنگ دستور الصبیان - نگار آمد و سالہ عربی تصنیف نشا گروہ فارسی لالی صاحب -</p> <p>مصابیح الیوم - لغات عربی میں تیرہ ہفتہ ہر علم کے طبع کی کتب سے نقل کی گئی ہر غایت ہمت کے ساتھ طبع ہوئی -</p>	<p>کتب لغت اردو و فارسی عربی</p> <p>شیخ اللغات - مصنفہ حکیم سامن علی صاحب زبان اردو -</p> <p>لغات المبتدئی - تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی -</p> <p>مختص اللغات - مشہور کتاب لغت کی ہر کشف اللغات - بطور عمدہ طبع ہر سند و جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم غیاث اللغات - مع جلیغ ہر ایت - مولفہ خاتون آرزو -</p> <p>غیاث اللغات - تین کالم میں جدید الطبع -</p> <p>کریم اللغات - تصنیف مولوی کریم الدین صاحب کریم اللغات - مخروہ -</p> <p>برہان قاطع - لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہو -</p> <p>ایضاً تین کالم میں جدید الطبع -</p> <p>نفاہت اللغات - ترجمہ اردو و فارسی و عربی لغات کا اردو مولوی اور الدین ملگرامی -</p> <p>فرہنگ جہانگیر - لغت کی مشہور کتاب اردو و جلد میں بطور عمدہ طبع ہر سند</p>
---	---

پھر صنائع مکین کا فضیل خلق میں زمان

یقد فتح الباب بکنجیه لغات منوع البیان فصاح کسایش خزینه اوزان بیان مشهور را زانو نهانی و

شرح رسالہ الصمدیہ

ابو نصر فرای لقب مشتهر

سرخ و شبنامی

بالتفاق جاسوس علم افرايد اعتبار دارد از تصديقات يد الفتوا مولوي كريم الدين نوشت يا شيخنا

کتابخانه ملی افغانستان

نواسه یا بار یا خاوم یا داماو ابی نصر دادام که می جنباند باو دوست راست خرمای بار یک اوام
که می جنبد دست چپ ز برای بختن آرد و بظاهر مراد از خاوند اینجا نواسه است پس مقصود او این
ترکیب که نواسه ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باد که فاضلان کمالان که محمد و مانند جسد
برند دادام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که محمد و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نگر
و اگر خرم او آرد و نباشد ملک عرب و عجم معمور می ماند غالباً و درین عبارت میان شمال و شمال
تجسین ناقص است و میان نخل و نخل دقیق و دقیق تجسین تام که صبیان را پیش از تعلیم
رعبت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن شهر طبعهای موزون یا
غریزی است و تعلیم لغت کلیه همه علمهاست قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد
گیرند صبیان بکبر و صمد و سکون باز نقطه جمع صبی است یعنی کوکب الکره انسان را بجهت شوق
شش نام است چنانچه ادم در شکم طفل ادم نشیخواره است و صبی تا بعد بلوغ و شباب تا چهل سالگی و
مثل هشتاد و شش سالگی و چون از شصت و یک گذشت و تعلم از موهن است و لغت زبان قوی و
مردانه بخار زبان عربیست و رعبت میل کردن است چیزی اگر متعدی است بانی و اعراض کردن است از چیزی
و متعدی است بعن و با یا شعار می بینی و اشعار جمع شعر است و شعر لغت و السنی است که فطنت
موزیک می شود و در اصطلاح کلام موزون و مقفی را گویند و طبع لطیف و همه با ساکنه و عین
قوی و شریک که بر آن آفریده شده باشند و مصدر از باب منع یعنی شمشیر زدن و درم زدن و
هر زدن و موزون مفعول است از وزن اباب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کمالات با تناسب آن در حرکات و سکونات و بعضی موزون را بعضی اول صفت
شعر دانسته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم آنسب است و بعضی صفت طبعهای
دانسته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی موزون است و غریزی یعنی غریزی
طبع و گویند اول طبع و نظم لفتح نون و سکون فاعل مجمله سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب ضرب
یعنی پیوستن مرادید و سخن و تکلف سخن چیزی کشیدن و از خوشیستن چیزی فراموش کردن که نباشد
و چندی می که صبا بطا و در هر چیز را از علوم متفرقه میان این قطعها و آورده و در هر یک
و خواندن این نسخه هر کسی را رعبت افتد و چون این مجموع و ولایت است

تسقر بختین و سین مملد و قاف و را و مملد و وزخ و گویند دری است از درهای دوزخ و گویند
که در که ایست از در کسای دوزخ نار بنون و را و مملد آتش و دلخ که بر ستور نهند جمع انور بنیان
جنت بختین هم و نون مشدده بهشت و بوستان جمع جنتان و جهان آخرت بد هیزه و کسره غار
معبره و رای مملد آن جهان پس پالان جمع اوامه

ریشش قفاچره و وجه روی | فخران عقب پاشنه ریل پای

ریه کسر را مملد و فتح یا تختانیه شش جمع ریاء و ریون قفا پس سر جمع اتفاقا و تقیعه و حیر طایس
سررا گویند نزدیک قومی و جانی است نزدیک که وجه بفتح و او و سکون جیم روی جمع او اچه
و وجه و جانی که قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذات چیزی و اوّل روز را نیز وجه
گویند فخر بفتح و کسره غار و ذال محشین زن و قبیله که از شکم باشد جمع افخا و عقب بفتح جیم مملد
و کسره قاف پاشنه و نواسه جمع اعقاب ریل کسر را مملد و سکون جیم پای جمع ریل و زندگانی و پایا
و ده خانه زیرین یعنی پایان مکان و کلمه فتح را نیز ریل گویند

شفت لبسان چه زبان هم جان | بد و جاحم دست و مخلوقم ناس

شفت بختین شین معجمه و فار و تا و تانیث لب جمع شفات اصنث شیشه آسان کسر لام زبان
و لیشوک نعلین جمع آهنین و آسمه و لسان الصدق ثنائیکو و لسان الیزان زیاده تار و لسان
زبان گا و فم جبرکات فاصدش فوه بار حذف کردند و او را هم عوض کردند بسبب قرینگی
جمع اقواه بد بفتح یا تختانیه و ذال مملد دست جمع یدی و ایدی و نیز آبادی و لغمت و قوت و حیر
و ملک بضم میم را نیز گویند سید القیص استین بد المفتح و شته کلیه بد المیخار و سته با و ن بد الباج
بالای دریچه القوس هم گوشه زور کمان بداند هر همیشه جبار جیم و را و حاکماتین اسم فاعل از جرح
از باب فتح یعنی حسته کردن و کسب کردن و نیز فزون و چون افعال بدست صاب میشنوند غالب است
بمنه فاعل شفته و جبار گفته و مرغ شکاری تواندام را نیز گویند جمع جوارح مخلوقم بضم جاح
مملد و سکون لام و صم قاف نای گویند

کرا آن بکسر کاف و راء مملو و نحو و بضم جیم مملو و سکون و او و دال مملو و بر بفتح با و بنقط سکون
راء مملو و فتح با و بنقطه و سکون طاء مملو این هر سه لفظ بیک معنی است و آن ساز است که
می نوازند و ترنم بختین و او و تاء فوقانیه و راء مملو زه کمان جمع او تاء شرعه بکسر شین و نحو سکون
راء و عین مطلقین زه کمان و راه دین در و و جمع شرع و نیز شرع متبوع بفتح صاد مملو و سکون
نون و جیم چپک که نوازند جمع صنوج مزار و کسبه و سکون ای تجوید و مملو نای که می نوازند جمع مزار

هدیه راستی کذب فریب دروغ	خفیف و حضور و ورع پارسای
--------------------------	--------------------------

هدیه یعنی مملو و دال مملو راه راست و صدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین راه
راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و صدر از باب ضرب یعنی دروغ
گفتن و واجب آمدن غریه بکسر فاء و سکون راء مملو دروغ که از خود ساخته باشند اسم است
از فریب از باب ضرب یعنی دروغ و بافتن عقیف بعین مملو و قافین پاک و امن پارسا
فصیل است از عقیف و عفاف از باب ضرب جمع عفاف حضور بفتح حاء و ضم صاد و همتین بر
مملو آنکه حاجت ندارد و بزنان و نیز پارسا باشد و آشتر که سوراخ پستانش بسته باشند
فعل است از حصر و حصر از باب نصر یعنی بازداشتن و شکم گرفتن جمع حصر و حصر و نیز بفتح
یحیی را علیه السلام و ریح بفتح و او و کسبه و همتین بر پیر می گار صفت است از ورع و رعه از باب
حسب یعنی بر پیر گار شدن

بلد کوره را شهر دان شهر ماه	و گره و تر را طاق و ان طاق تهای
-----------------------------	---------------------------------

بلد بفتح ثین با بنقطه و لام و دال مملو شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع البلاد و
نشان آشتر معراج را نیز گویند بلد کمام و بلد الامین که کوره بضم کاف و سکون با و راء مملو مائل
رمضان و شوال جمع شهر و شهر و نیز شهر مشترک باشند میان عرب و عجم و تر بکسر و او و
سکون تاء فوقانیه و راء مملو طاق و کینه و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسم است از
از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه و گردن طاق بلاد مملو و قاف تهای را گویند یعنی از

خفیف و حضور و ورع پارسای
بلد کوره را شهر دان شهر ماه
و گره و تر را طاق و ان طاق تهای

این قطعه در بحر محبت مشرب قصود است و زنجش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد

ضیا و نور و سنار و شنی افق چکران | افق خفیف جوان و سبک ثقیل گران

تجربا کبک ضیاد مجید و پاسه تختانی و در شنی قوی نور بضم نون و سکون و او و را و جمله روشنی
فروتر از ضیا و روشن کننده جمع التوار سنا بفتح سین معمله و نون و قصر و روشنی فروتر از نور
جمع استار و شنی و سنا نیز زاروی است افق بضم همزه و فا و قاف و سکون فائز آمده که از این
جمع آفاق و مر و نهایت رسیده را نیز افق گویند و جمع افقین نیز آمده یعنی پوست پیرشته قبی
بفتیقین فاعل و تار و نو قانیه مرد جوان و مردی جمع فقیه و فقه و فقی و افقیه فاعل و مرد جوان و
جوان شدن از باب علم خفیف بنما و مجبه و فائین چیر سبک فعلی از خفیف یعنی سبک شدن و در
خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل لفتح ثاء مثله و قاف چیر گران پوزن فعلی
از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن جمع ثقل

دوبلست حدید آهوج حاصل از زمین | بچین سیم و زجاج آگینه معدن کان

دوبلست یعنی ذال عجم و بار و بار بقطعه بر سر جمع ذهاب و از باب وزر و خایه مرغ را گویند
و نیز پناه است حدید بجا و دالین و مالتین فعلی یعنی فاعل از حداد باب بصر یعنی بازداشتن آهن را
چون باز و آینه دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنگه زمین او و پهلوی زمین گیر نیست
و بانه یعنی از حد است یعنی کنارهای چیزی پدید کردن از باب نصر و شمشیر و مطلق نیز را گویند
از حد از باب ضرب یعنی تیر فلان جمع اولین حد او و جمع سوم احدا از ماص بفتح با و و صا و مین
از زمین بچین بضم لام و فتح بچیم زجاج بحر کات اول و چین آگینه واحد زجاجت معدن بفتح میم
و سکون بچیم که در این مالتین کان هر چه باشد از زرو نقره و غیر آن جمع معاونان

سحاس صفر سوسوی آگاسیت و سرب | حلیست یو غالی گران خالص ازان

سحاس بضم سین و صا و سین یا تین سوس و روی و اصل مردم و طبیعت صفر بضم صا و طه

وسکون فاورای ممله روی آنک بدمرزه وضم نون سرب حلی بضم حاء ممله وکسر لام و تشدید
 یازبور اصل آن حلوئی ست فعول از حلی یعنی زیور کردن چون واو ویا جمع شدند با سکون
 اول واو را یا یا بدل کرده دریا و نام کردند و لام را بمناسبت یا کسور کردند عالی یعنی مجسم
 اسم فاعل از غل زباب نصر یعنی گران شدن نرغ رخیص بر او ممله و نادره و صا و ممله و فاعل از
 رخیص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرغ

جرازه و سیف و سهام و عصب و قوس | مجن و جبهه سپهر سهم تیر و قوس کمان

جرازه بضم جیم و رای ممله و زاء معجمه شمشیر بران و آهن پولاد و شتر بسیار خوا و سیف بفتح سین
 ممله شمشیر جمع اسباف و سیوف و سهام بضم ساء و سین مملتین شمشیر بران و سهام از باب
 ضرب یعنی بریدن عصب بفتح عین ممله و سکون ضا و معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب
 یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای مملتین شمشیر بران جمع و نام
 اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار و رخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند
 مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپهر فراخ که مردم را پویند جمع مجان جبهه بضم جیم و تشدید
 نون سپهر فراخ و پویشش و دیوانگی جمع جنن سهم بفتح سین ممله و سکون هاء تیر و ان که بآن
 تمار کنند جمع سهام و اسم دنیا و را گویند جمع سهام قوس بفتح قاف و سکون واو و سین ممله
 کمان جمع اقواس و قیاس و قستی و باره خرما که درین جابه باشد گویند نام چیست و آسمان

عصب و یلبه جوشن است و ج زره | و هق کن و لی فصل معبله پیکان

عصب بفتح عین و صا و مملتین پیدر و شدن جمع اعصاب عصب القوم خیار اشیا یلبه بفتح
 یا و تحتانیه و لام و باء بنقطه زری ست یانی از پوست و ذر اصل نام آن پوست است و زره
 گوید یلبه سپهر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین بجره زره و سین جمع
 جواشن درج بکسر وال و سکون را و عین مملات زره جمع ادراج و درج و پیر این زن
 را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درج زره است بجبت نظم عطف کرده و هق بفتح هین

و با و با و قاف و سکون با نیز آمده کند و آن رسیانست مانند رسیانی که برای ستور کنند و فرا
گذارند تا بچرخ و جمع و موقوف فصل بفتح نون و صاد و ملامت یکان تیر و پیش نیزه و پیش کار و جمع فصل
و نصول و نصال مجله کبسه و سکون عین مملو و فتح با و نقطه یکان از و پس چرخ حایل

بدت نشانه غرض و نه خسته گیر است | و ترزه آمد و معرض تیرگز متیدان

بدت بفتح تین با و دال نهاده و فاشانه تیر و بلندی هر چه جمع اهداف غرض بفتح تین غین مجمره را
مملو و صاد و مجله نشانه تیر و مراد جمع اغراض و تنگدلی و ملامت را نیز غرض گویند غرضه
بفتح خاء مجمره و کسره و قوافیه و سکون یا و تخانیه و عین مملو اگشتوانه از و پس است که بد و تیرانه
و در ابهام می کنند جمع ختائ و تر بفتح تین گذشتن معراض کبسه و سکون عین و راکتین
و ضا و مجمره تیر با و آهن پولاد و این بیت از قاف است

عجاج و نفع و ققام و هبا و پنج عیار | کلام خوشگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح جیم مملو و جیم گرد و او واحد عجایب بفتح نون و سکون قاف و عین مملو گرد و در
هوا بود و حوصلت بر هر حال که آب جمع شود و زمین خوش خاک جمع النفع و نفع ققام بفتح قاف و تا و ققام
گرد و سیاه و سیاه بفتح با و نقطه و مدر گرد که بر وزن خانه در آید بخت آفتاب و خاک نرم و گرد و نرم
ستور واحد سیاه و پنج بفتح با و سکون یا و تخانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی بر انگیزتن و باد
بر خواستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون بر انگیزته شده باشد و پنج گویند کلام بفتح تین جمع
کلام یعنی خوشگی و کلام مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح سیم و سکون و او
مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن قره کبسه و تنشدید را مملو قوت جمع قره و اکشن
مرخه و الصفه اکشن از و مره السود اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه را آورد | قراره ریزه زربخ سود و خسته نریان

حشاشه بضم حاء و شینین و شینین باقی جان مرعش جمع حشاشات عراضه بضم جیم و نریان

و مناد محمد راه آور و جمع عراضات قرآنیه بضم قاف در او جمله و مناد محمد ریزه زر فعال از قرض
از باب نصب یعنی بریدن و فعال شش است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی آنچه
از قلم می افتد و آن تراشیده قلم است و کناسه که از کنس می افتد و آن خاک رو به است که بکسر را و جمله
و سکون با نه نقطه و حاد جمله سود و سود کردن از باب علم خسر بضم خاء معجم و سکون سین و را
مهاجین بنیان و زیان کردن از باب علم

یغوث و نسر یعوق است و عی و عری	سولع و لات و منات نامهای تان
--------------------------------	------------------------------

یغوث بفتح یا تختانی و ضم غین معجم و نسر و ناز و ناز و ناز نام تبی است معین نسر بفتح نون و سکون سین و را
مهاجین نام تبی است که مردی از کلل غ راه بوده و زمین جمیع یعوق بفتح یای تختانی و ضم
حین جمله و قاف نام تبی است که در همدان بوده از تباران قوم نوح علیه السلام بفتح با
نقطه و سکون عین جمله نام تبی است از تباران قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن از تباران
باران نارسیده خرابین که از پنج آب خوردی آب دادند و نهایی که از آسمان آب خور و نهایی
که از پنج آب خورد و نهایی که آب باب نرسد و رب مالک چیز را نیز بعل گویند و مقصد را از
باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن و و بفتح و ضم واو و تشدید دال جمله نام تبی است قوم
نوح علیه السلام و مقصد را از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو و سنج چوبی را گویند
عزری بضم عین جمله و تشدید زاء معجمه نام تبی است قومی را اسوا بضم سین و عین یائین
نام تبی است قوم نوح علیه السلام و پاره شش را نیز گویند لآت تبار مطوله نام تبی
قبیله شعیب را مناة بفتح میم و نون تبار عذره نام تبی است حین

صنم چون نصب نصب ان حین و ناز و ناز	دشمن و دشمنی بت پرست و ال پیمان
------------------------------------	---------------------------------

صنم بفتح صین صادمه و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد جمله
و بای بنقطه آنچه پیاپی کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعتبار
زهر را گویند نصب بضم نون و صاد جمله و سکون صاد آمده آنچه پیاپی کنند برای

بیشترش و عذاب و سنج جمع الضاب جیت بکسر جمیم و سکون با و بقطعه و تا و سطوله انچه پرستند
 بجز خدا ایتعالی و جاود و وریوند بکسر نون و تشدید و ال جمله به تمام جمع انوار طافخوت ابطا و مصله
 و عین جمیم انچه پرستند بجز خدا ایتعالی جمع طو اغنیت و حقن نفیجین و او ثار مثلثه عین است جمع و تا
 و شقی بقیجین و او ثار مثلثه و کسر نون بت پرست آل بکسر حمزه و تشدید لام خدای و خداوندی
 و زینهار و هم سناگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

القطعة الثالثة

این قطعه در کسب رسل متین محتوی است و آن سربار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن می باشد

چید گردان صدر سپهر کینه انوار اسرار | ثوب جامه زرق روزهی زانو تو شریاب در

و درازی

جیت بکسر جمیم و سکون یا تختانی و و ال جمله جمع ایا و جیت بقیجین زردار شای و خوبی کردن صدر شفق
 رسا و سکون و ال ای متین سپهر و اول نامه و پیشگاه جمع صدر و و تشدید چیزی اولی از آن گویند
 که کینه بضم را و سکون کاف و با و بقطعه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر از آن
 رکب از باب نصر یعنی برافزودن و برافزودن را اس بفتح را و مصدر سکون حمزه یا الف و سین میانه بقیج
 اروس و روس و قوم را که بسیار باشند را س گویند و صدر آمده از باب فتح یعنی برافزودن
 ثوب بفتح ثار مثلثه و سکون و او جامه جمع ثیاب و الثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی
 باز آمدن آب و مردم در جای زرق بکسر را و صدر و سکون زار و معجم و ثواب روزهی و انچه
 گیرند باب و پیشگانی و باران جمع از راق و مصدر از باب نصر یعنی روزهی دادن زار و زار و معجم
 و ال و در نوشته و طعانی که گیرند برای سفر جمع از و باب بقیج بقیج در جمع و باب یا لب سماره
 که کشف باشد

عرش سقف بیت خانه کحل سرمه دل گیر | حسن بی قبح زشتی جان خشک و طرب تر

عرش بفتح عین و سکون راز و هاتین و شین معجم سقف خانه و تخت ملک و چه بهما که سر چاه و این

در آورید جمع عروض و آنچه بدان سایه کشید نیز عروض گویند عرش القدر پشت پای عرش ملک بسیار
ستاره است و فوتر از هوا عرض مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه لبتک است را
بلای و باقی بچوب بر آوردن و خفته کردن در بیت بفتح بار نقطه و سکون یا تختانی و تاد فو قانیه
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی لشب کاری کردن
و شب گذشتن کحل لضم کان سکون حار ممله سمره و مال بسیار مصدر از ان کحل بفتح اول از
باب نصر یعنی سمره در چشم کشیدن و سالی نخطار سیدین رتل بفتح را ممله و سکون بهم ریگ
جمع مال و مصدر از باب نصر یعنی بوس یا بافتن حسن لضم سار و سکون سین مملتین کولی و
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی میکوشند ان فتح لضم قاف و سکون بار نقطه و حار
همه زشتی جمع مناقج و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جان بهم و تشدید فیا چیز
خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن و بفتح لاد سکون طایفه تین جنیر ترجمه ارباب

دنب سرحان سید گرگ و سمج شیر قاروش	سپه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر
-----------------------------------	-------------------------------------

و شب بکسر الف مجر و سکون یا تختانی و ناز نقطه گرگ جمع و یاب و ذوبان و اذاب سرحان
بکسر سین و سکون را و حار مملات گرگ و شیر جمع سراح و منزع سین سید بکسر سین ممله
و سکون یا تختانی و دال مملات گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین ممله و سکون یم
و سین مملات گرگ که از گفتار او و و نام آوازه نیک فاره بفاو را ممله موسی جمع فار سکون
همه و بلوی را که در سمره است اشتراک است و فاره گویند فاره المسک نافه لشتک فاره الابل
بوی خوش که از اشتراک است و در قوی که شکفته خورده باشد حبه بفتح حار ممله و تشدید یا تختانی که
و مونث در ان یکسان است جمیع حیات و بعضی حبه را تانیت می دانسته اند و گویند
حیا علی حبه حوت لضم حار ممله و سکون و او و تاد فو قانیه مای جمع احوات و صیدان نام پر
در آسمان طیر بفتح طار ممله و سکون یا تختانی درای ممله مرغان و احد آن طائر جمع آن طیار
و طیور و گاه از ان و احدی خواهند گفت که تعالی طیور را باذن الله و قال بدر این گویند
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی بریدن و بشتافتن ریش بکسر را ممله و سکون یا تختانی و

معجمه بر مرغ واحد آن ریشم جمع آن ریاش و ریش جامه نیک جامه خواب مخصوص الی غیره

عین چشم و آفت بینی حاجب لب و شعر موی | آفتی مغزو چشم سیه و آذن گوش اطروش کر

تین بفتح عین مهمله و سکون یا و تختانیه چشم و چشمه آب و نظره جمع آفتین و آفتین و آفتین
و چشمه خورشید و چشمه ترازو و چشمه زانو و چشمه بد و گزیده چیزی و درم و دنیا نقد
و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوان
اشتر و آب جانب عراق و سوران دست مشک آنجوری و حرفی است از حرف و بی مصدر
از باب ضرب یعنی چشم و چاه باب بردن آفت بفتح همزه و سکون نون و قافی بی جمع آفت
و آفت و آفت و اول هر چیز و کرانه کوه دندان پیش در وقت برآمدن و مهر را نیز گویند
حاجب بجا مهمله و جیم و بای نقطه بر و و اول خورشید جمع حواجب و پرده و ارجح تجاب
و حجه و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی بازداشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون نون
و راد هماتین موی بر موی حش شعور و اشعا شعرة کثیر موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده
از باب نصر یعنی کار را بر زبان کردن از باب فتح بفتح عین غلبه کردن لثا عری تقی بکسر نون
و سکون قاف مغز استخوان و پیله جسم که از فریبی باشد جمع القاصد رازان تقی از باب
ضرب یعنی استخوان بیرون کردن تخم بفتح شین معجمه و سکون حاد مهمله سیه جمع شحم و سپیدی
را نیز گویند شحمه الاذن نزدیک گوش شحمه النخل دل خرابان آذن بضم همزه و سکون ذال معجمه جمع
اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش لبضم همزه و سکون طاء و نون
راد هماتین و شین معجمه گران گوش خبیح اظهار شده

پاره صلح و حرب جنگ یوم و زویل تب | غنیه چشم و منکاح خنده حاکم خارش نقبه کر

پاره بضم هاء سکون دال مهمله و نون صلح و آرش جمع بدن و بدنان مصدر از باب نصر یعنی
آرامیدن و آرا باندیدن حرب بفتح حاء سکون راد هماتین و با و نقطه جنگ جمع حروب
و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یا و تختانیه و سکون
و او جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یا و تختانیه شب و بچه کردن جمع لیا لی غنیه بفتح نون
معجمه و سکون یا و تختانیه و طاء معجمه چشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر

از باب خبریانی چشم آوردن متحرک بکسر ضا و مجمره و سکون حار سمله خنده و بانگ بوزنه و
مصد را از باب علم یعنی خندیدن حرکت بکسر حار سمله و نشدید کاف سمله از حرکت از باب نصر
خاریدن جمع حاک نقبه بضم نون و سکون قاف و باز بنقطه اول که کی گونه و اثر و هوای و دریاخ
بنه و از از رنجه و وحشه و جامه ایست مانند از رای که نفع ندارد و جمع نقب

شارق وشمس کا ولیح و بیضا آفتاب

[illegible]

یک صحبت قبله بود هر کس این حدیث را شنید
زوج شوی جزو چنان زنان است محمل نر

نیک بفتح نون و سکون یا در تحتانی جماع و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون
یا در ثبیطه بوسه جمع قبل تهر بفتح میم و سکون یا در و راه مهله کابین زن جمع مهروه و قصد
از باب ففتح بفتح یعنی کابین کردن و شنا کردن در آب خدن بکسر خاء معجه و سکون خال
مهله و دست جمع اطفالان زوج مراد انبیا از شوهر است نجومه و آنچه گذشته است عام بود پس بکر
نبا شد زوج بفتح زاء معجه زن جمع ازواج و زوجه عزرات بکسر حین مهله و سکون از
معجه از زاده و راه آنکه رجعت نکند بر زنان و در بازی نفس است باشد معجه غلظه ففتح فاء و سکون
نساء مهله نرجع فحول و فحال و فحالة و فحل و حصیری را که از نیش خر با با خند نیر فحل گویند و سکون

آب جمع طهار و انطبی و نظمی چهار کسره حار و راء مهملتین خس و جمع حمر و حمران و حمر امر

ششده چیر و شمه و نیدن آب و نخی | غیظ باران تلخ برون و شاد و کم متب اول

ششده کسره شینین مجتین و سکون نون اول نومی و طبیعت آبجیر کسرتین با و جیم شمه
و سکون یا و تختانی و راء مهمله عادت و نومی نیمه کسره شینین جمعه و سکون یا و تختانی
نومی جمع شیم و ین لفتح و الین مهملتین و سکون یا و تختانی نومی جمع و یا و ین و و یا و ین
و آب لفتح و ال مهمله و سکون همزه یا و ین و با و بنقطه نومی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته
کردن کار و برنجیدن و برانیدن آشنزد و دور کردن و تحسیر داشتن و فتح شکسته
در بستن و کاری با مصالح آوردن غیث لفتح غین جمعه و سکون یا و تختانی و ثار
مثلثه باران و گیاه جمع غیو ث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن
و بارانیدن تلخ لفتح ثار مثلثه و سکون لام و جیم برون جمع ثلوج و مصدر از باب
نصر یعنی برون آمدن ثار و یفتح ثار مثلثه و سکون همزه و و ال مهمله نم و سر ما و در مذهب
گوید گل تر مباحول یا و بنقطه اسم مفعول از بل از باب نصر یعنی تر کردن و
زخم پیوستن و ریزی دادن

شط و شاطی ضمه طه عده و اصل کان | حذر عده کلاه دان حارث نزرگر

شط لفتح شینین جمعه و تشدید طاء مهمله یک کناره بود خانه و کناره جوی و کیسوی
کو بان آشنزد جمع شطوط شاطی لشینین جمعه و طاء مهمله کناره رود و جمع شواطی اسم فاعل
از شطوط از باب فتح یعنی چیزی را گران کردن ضمه لفتح ضاد جمعه و تشدید فاکناره
جوی و گرده مردم جمع ضافات ضمه کسره ضاد جمعه و تشدید فاکناره جوی و پس
طوره بضم طاء و تشدید راء مهملتین کناره رود و جوی و کناره از از بد را ز پاس
و نور پیشانی و نورده بن دام جمع طر و طار و کناره چیزی را پیگر گویند عده و بضم
و سکون و ال مهملتین کناره رود و جمع عداد و عدایات و مکان بلند را نیز گویند و یعنی
اول لفتح عین نیز آمده ساحل مهملین و حاء مهملتین کناره دریا جمع سواحل و حذر عده
میم و سکون زاء و نیمه و فتح زاء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح

یعنی کشت کردن در ویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زار است مزرعه گویند
جمع مزارع عماره بخار و راه مسالین کلاته جمع عارات حارث بخار و راه مسالین و
نهار مشله بزرگ جمع حارثون و حراثت فاعل از حراثت از باب نصر یعنی کشت کردن و
و شیر در این حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرقه دروازه است در پیشگاه	سیکه کوچ در پ دروازه است معبر رگبزر
------------------------------------	-------------------------------------

کوه بفتح کاف و تشدید و در وزن خانه جمع کواد و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوه
غرقه بضم سین و سکون را در ممله و فار دروازه جمع غرت و غرافات و آسمان مفتوح و جرمه
و پاره شریدر غرقه گویند و فعله است مشتق از غرت از باب ضرب یعنی آب بر آفتاب
بهست و غور در وی بکفی نیز کردن سده بضم سین و تشدید و ال مسالین پیشگاه یعنی
درگاه و گرتنگی بپنی را گویند جمع سد و سیکه بکسر سین ممله و تشدید کاف کوی آهین که
بدان کشت و میخ که بآن در هم نقش کنند در سته خرابین جمع سنگ در بفتح و ال
و سکون را در مسالین و بار بنقطه دروازه و تنگنای که در کوه باشد جمع وروب و ادیبا
متعبر بفتح سیم و سکون چین ممله و فتح بار بنقطه و راه ممله گذرگاه رود جمع تعابر اسم
مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه تشریده رقع پاره رث کن	الظلمه ابره دان والبطانه استر
--------------------------------	-------------------------------

بزه بفتح باو بنقطه و تشدید و از امجه جامه و سلاح جمع جنبش بزه تشر بکسر سین ممله و سکون
تا فوقانیه و راه ممله پیده جمع استار و ستور مصدر رزان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن
رقعه بضم راه ممله و سکون قاف و چین ممله پاره که در جامه و هند و نامله خور و
جمع رتاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راه ممله
و تشدید تا و مشله چیز کنه و بد حالی جمع رثا و مصدر از باب ضرب یعنی کشته شدن
جامه و جزآن و باران ضعیف آمدن طساره بکسر طاء معجه و راه ممله ابره و رو
جامه جمع طهار بطانه بکسر باو بنقطه و طاء ممله استر جامه و دست خالص جمع بطان و بطانین
زیره دان یکپاره آهین کسروان یکپارون

خزوه دان یکپاره آتش قلند یکپار و بکسر	خزوه دان یکپاره آتش قلند یکپار و بکسر
---------------------------------------	---------------------------------------

از هر کس که از مجسمه سکون بای نقطه و رای سهله پاره آهن و موسی قفای مشیر و نسک
 مردم را فرو و گوید دو میان دو شان جمع زیر و زبده نام دو ستاره است که کابل است
 گویند و مندر نیست از منازل قمر کسیر کاف و سکون سین و را و سهلترین پاره
 نان و غیب آن جمع کسر فضله است از کسر از باب ضرب یعنی شکستن حذوه و حرکات
 جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش جمع فدی فلذی کسیر ف و سکون لام و ذال جمعه
 پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و غیب آن جمع فلذین پنج بیت از موقوفات است

القطعة الرابعة

بحران قطعه و قطعه ضیاء و نور و تنایکی است

فمیرین خیر و کم آستین سبب ستار
 قریب بفتح فار و کسر را و همسه و سکون یا و تحتانی و سین سهله چنبر و همزه
 چوین کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع اکمام و کام سبب کسیر
 سهله و تشدید بای نقطه دستار سر و دستار چرن و رسن و جامه باریک
 کتان و پنج بسیار و دشنام ده جیم سبب قلیل قنات فعیل از قنات از باب
 ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و کسان است تذریفتع وزن و سکون زار
 معجمه و را و همسه اندک صفت از تذاره از باب کرم یعنی اندک شدن مصدر
 از باب نصر یعنی اندک دادن و اصلاح کردن تیسیر یا و تحتانی و سین و را و کسین
 اندک و آسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن
 حساب بکسر ح و سین مملکتین شمار و ثمر و ان باب نصر

قطایب و بیرون از زار و خوف موزه
 عتا و سارزه و جسر علی نام مهمل

قطاب بکسر قاف و تا و همسه و با و نقطه حبیب یعنی سوراخ جامه که از آن کسیرین
 کنند سارا و بیل بفتح سین و را و مملکتین و کسر و ا و از و جمع سارا و لات خوف بضم خا
 معجمه و تشدید ف و موزه و دست و پای است جمع خفای و اخفای عتا و بفتح عین
 سهله و تا و قوت انیه و دال سهله و تنگی راه و قدح بزرگ جسر کسیر و فتح جیم

بدرج اول

درج دوم

درج سوم

و سکون سین و راه مہلتین پل چوبین کہ بدان گذرند و نشخ میم مردم تن آور
 بزرگ جمع جنہور و سعد را آمدہ از باب نصر یعنی پل بستن تمام کبیر زادہ حمید
 مبارک و طائر و سپیدان حساب و دوال نعلین بر پشت پای بدر از نانی جمع ازہ
 مصدر از اذن زمرہ از باب نصر یعنی مبارک و ن و در پیش شدن و غلین را دوال پیش کردن
 چنانکہ بصر کہ لشکر کہ بہت جوشن جہار

ترمینہ فتح میم رک دال سہلین و سکون یا رشتہ نایہ و لون شہر و شارسستان
 جمع مدائن و مدن و نام مدینہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلکہ فتح باغی نقطہ
 گذشتہ منصرف کبیر میم و سکون جدا و راہ سہلین شہر جامع بزرگ جمع انصار
 و حد کہ مانع باشد میان دو چیز جمع مصور و نام شہر نیست شور یعنی سین
 مہلہ و سکون و او و راہ مہلہ بازوی شہر جمع اسوار و سیران رتھن یعنی جنین
 راہ مہلہ و با و نقطہ و جدا و تہہ کہ اگر دہشہر و ہر چیزی و رتھن کہ بر پالانہ
 و مطلق رتھن وزن و فرود ترازات در وہ شکم و جای گوسفند و مطلق بجای
 جمع ارباض و لبکون یا بازوی شہر گویند و باین معنی تفسیر سوار است لکن
 شیخ تجویک با تفسیر داشته و ظاہر نیست و لبکون یا مصدر آمده از باب
 ضرب یعنی فروختن گوسفند و سگ و مانند آن تعبیر کہ فتح میم و سکون عین
 و فتح راہ سہلین اجابے جنگ جمع معارک حصن کبیر جدا و سکون جدا و سہلین
 حصار یعنی جابے محکم و استوار جمع حضور و نام شخص است نیز

صحیفه نامه قلمخانه ان سبکین کارو | خیاط مخیط سوزن چو خرت دم سوز فار
صحیفه نفع صاد و کسر حاد و مملتین و خانامه و پست روی مردم جمع صحیف و صحائف
قلم بفتحین قاف و لام خام تر استیده و تبرک بان نما کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمده
یعنی شاف تر و تازه حکایت کبیرترین سین ممله و کاف مشدده کار و جمع سبکین
خیاط کبیر خا و مجمره و یا تختانیه و طامه سوزن و ورشته جمع اخیاط مخیط کب سیم
و سکون خا و مجمره و یا تختانیه و طامه سوزن اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دو وقتن

و سوزن آله و نعمت سبت خیرت بضم خا و معجمه و سکون را از مهمله و طاء و مطوله سوراخ
سوزن و سوراخ تیر و سوزن گوش و سوراخ انگشتی جمع خروث و اخراث ستم بفتح سین
مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سموم و سهام

بسیب عاقل و عمر و غنی غافل کل | شقیق اور و و رقیق و صاحب یار

بسیب باین نقطه فعیل از البابه و کتب از باب علم یعنی خردمند شدن جمع است
عمر بضم عین معجمه و سکون میم و را از مهمله نا از موده کار جمع اغمار غنی یعنی غنی
و باء نقطه فعیل معنی فاعل از غبا و غنی و ریا فتن از باب علم غافل یعنی معجمه
و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون و رین معانی
بی ادراکی است گویا گفت شقیق بشین معجمه و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی
شکافتن گویا و برادر یک بوده اند که بدو شق شده اند و در کبر میم و سکون ال
مهاشین و همزه صفت از دراز از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برادر مهمله و فا و قات
فعیل از رفیق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد و صاحب بصا و
و حاد مهاشین اسم فاعل از صبیبه از باب علم یعنی خستلاط کمردن و یار مختلط است

حدیقه بلخ و خشب چوب خوش شفا لول | سفر جل بی تفاح سدید رمان انار

حدیقه بخار و دال مهاشین و قات فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد و گرفتن و بلخ
را بجهت آنکه گرد آن دیوار است حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحین خا و شین
معجمه باء نقطه جمع خشب و خشبان خوش بخالین معجمه باء فتح اول و سکون و
شفا لول اسم جنس است و احد فوخته و فوخته جامه سرخ و دریمچ در میان در بزرگ
را گویند جمع خوش سفر جل بفتحین سین مهمله و فا و سکون را از مهمله و فتح جیم بهی جمع
سفار ج تفاح بضم تا و قافیه و تشدید فا و حار مهمله سید و احد تفاحه رمان بضم را
مهمله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار توی شکنجه را گویند

احد کی عشره ده مائه صد اثنان و او | شکره شمس سه و بیج کرکع ست چسار

احد بفتحین کی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتحان و عشره جمع عشره مائه بضم صده جمع

لباده بضم لام و باذ بنقطه و دال سهمله و تشدید با نیز آمده قبا دند جمع لبادات و معانی لغت
این بیت مقدم واقع شد لب بضم لام و فتح باذ بنقطه و دال سهمله مال بر نهاده و بسیار و پید
یشیم بیجم گرفته و آنکه سفر کنند و مرغی است و نام بفتح که کس لقمان حکس کبیر حاد سهمله و سکون
لام و سین سهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهان آتش باشد و تین چهارم چهارم جمع احلا
حقاقت عین مسمایه قاف و را سهمله زمین و دخت و منیاح و قماش غایه و زبان و آب در حسنه
خراکذا فی السکندر

شنامه عطر بود بوچی بویدان جون | بد و قصه ماوراء کلاب شمار

شنامه فتح شین مجله انچه بوید عطر کسر عین در لغت و در محاورات بفتح خوانند بوچی خوش
جمع عطر و بخت نظم عطف نکرد بر شنامه جون بضم جیم و سکون و او یا همزه و نون بویدان
و در وزن دان و ناکوئی گدایان جمع جوان ماوراء مرکب است از ماد همزه یعنی آب و او در
بفتح و او و سکون را و دال هفتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه و بدون همزه مستعمل است

تصالح است گرفتن جوهر یکدیگر | تعاقب است گرفتن کنار و حجر کنار

تصالح بفتح تاء فوقانیه و صاد و همزه و فاء و حاد سهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و
تعاقب تاء فوقانیه و عین سهمله و نون و قاف هم ازین باب در برگرفتن یکدیگر را بفتح
حاد سهمله و سکون جیم و را سهمله کنار جمع جوهر و مصدر را آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن باز
داشتن کسی را از نصر کردن یا غی و چون

رحیق شسته و نس شتو گل بنیجرم | ذلول ام و وسن خفته و لفظ طیار

رحیق بر او حاد همتین خاد جمعه شسته فعل از میض از باب شغ یعنی شستن و نس
دال سهمله و کسر نون و سین سهمله چیز شتو گل صفت از و نس از باب علم یعنی شتو گل شده
بر بیاب بنقطه و را سهمله همزه بگیناه و پیر جمع بر فضیلان بره از باب علم ذلول بفتح ذال جمع

رام جمع ذلل قولا از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن و تن بفتح و او و کسرین مسمله
شخص خفته صفت از حوسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بهوش شدن از و هم جاه
نقطه قطع یا تختانی و کسر قاف و طاء و حیر شخص بیدار جمع یقائلا و یقائلا مصدر از یقائلا یا علم
عنوان شنبیه کالم عروب شوبه است | قرام پرده باریک و تکه بند از ار

عنوان بفتح عین مسمله زن کالم و کد بالو و کاونه جوان و میانه سن از هر چه جمع عنوان ضرب
عنوان سنگی که یکبار دیگر کرده باشد شنبیه بفتح تاء مثلثه و کسر یاء شنبیه تختانی و یاد و نقطه زن
شوی کرده جمع شنبیه عروب بفتح عین و ضم را و مملتین زن شوبه و دست جمع عرب قرام
کسر قاف و راء مسمله پرده باریک و غلاف شنبیه جمع و تکه کبیر تاء و تشدید کاف باشد و از جمع تکه
مراح جای شمر یعنی است جای ختم | کنایه از آن جبار آن آه و گوشتار

مراح بضم میم و راء مملتین جاز شب گردن چار پای و تفصیل یافته بجای شمر اسم مکان از
راحت یعنی چار پای را شبانگاه باماروی بردن مر بضم یعنی شیم و سکون را و مسمله و کبیر
نقطه و ضا و معجمه باینی خفتن گویند جمع مر البض اسم مکان از البض و بضم از باب
ضرب یعنی فروختن گویند و مانند آن کناس کبیر کاف و لون و سین مسمله جای آه و
مخمر زن جمع کنش و جاب کبیر و او و جیم و راء مسمله جای گفتار و گرگ جمع او و جره و جره

قضیم و ان چو خر معلف اخواری | علیقه توبره نشوار جره چه نشوار
قضیم قیاف و ضا و معجمه که ستور را دیند و پوست که بر آن بپوشند جمع قضیم و قضیم خیل
یعنی مفعول از قضیم یعنی بیکانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون
چین مسمله و فتح لام و فا اخو جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دادن
ستور آری بالفت حمد و ده و کسر راء مسمله و تشدید یاد تختانی اخورنه میخ اخورنه ریسائی که چاک
پایان را بان نبیند در جای او جمع اواری به تشدید و تخفیف یاد علیقه بعین مسمله و فا
توبره که بر سر ستور کنند و آتشگر بروی خار آورند جمع علالت قضیه از علق از باب علم یعنی در
که و خشت نشوار کبیر لون و سکون شین مجمه و راء مسمله باقی علف که ستور بگذارد و جره
کبیر مسمله و مسمله نشوار یعنی آنچه چار پای از معده برده آن آورد و بخوار پس نشوار

شترک باشد میان باقی ماند هفت چار پای و آنچه از سعه بیرون آید این کثرت از محقق است

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر جفت شش مجذوف است و آن مفاعیل فعاتیل مفاعیل فعلن باشد و دو بار

قریب کون جیم است و خویش را بن سپهر | اولید طفل کچ اُم و والد ه مادر

قریب بقاف و از ممله و بار بنقطه خویشاوند و نزد یک فعیل از قرب بضم و قربات

بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون خویش نزدیک است قریب گویند

مذکر و مؤنث در آن یکسانست جمع اقربا و قربا کن بضم را از ممله و سکون کاف جانب

توی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان جمیع جاه ممله

خویشاوند و نپ گرفته و آب گرم فعیل از هم از باب نصر یعنی قصد کردن و نپ آمدن

و گرم کردن بر خویش را چون مقصودست میگویند و عرق و باران تابستانی و گرمای

سخت را نیز میگویند جمع احما این بکسر و سکون بار بنقطه اصل آن بنوبه و بفتحین و او را

حذف کردند و همزه را عوض از آن آوردند جمع بنون و ایناء و کید فعیل معنی مقول

از ولادة اذ باب ضرب زائیدن و بنده را نیز زولید گویند جمع ولده و ولدان طفل کبسر

طاو ممله و سکون فاکو ک خرد و احد و جماعت را گویند جمع اطفال اُم بضم همزه و تشدید میگویند

مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائم است و دوم جمع آدمی و اصل هر چه در

و جانیکه را نیز گویند والده اُم فاعل از ولادت جمع واللات

رحم قرابت زهدان بود و ختن اماقا | چنانکه صهر خسر والد و اب است پدر

رحم بفتح را و کسر حاء مملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند نعتن بفتح نین

مجموعه و تار فوقانیه و اما و جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر و میگویند

نزدیک عرب و عام نعتن شوهر دختر ویر گویند صهر بکسر صا و ممله و سکون ما و را از ممله صهر

و اما و جمع اصهار و آله اسم فاعل از ولادت اب بفتح همزه و بار بنقطه پدر اصل آن ابو بوده

جمع آبا و مصدر از ان الوهنی پدر کردن با بنصر

نہ کی سہت پاک و حنفی مہربان خفی منہان	جلالی پند نبی و رسول پیغمبر
---------------------------------------	-----------------------------

زکی لفظ ناز و حمیه فعیل از زکا از باب نصر یعنی با لیدن کشت و زیاده شدن و نواز و نیتن در
و بصلح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صلح آنست که پاک بود از فساد و نجی
مسلمه و فاسه میان و دانای جمیع فعیل است از حفا و از باب علم یعنی نیک لطف کردن و باعتبار
از حال کسی پرسیدن نجی بخارج و فایده یافتن کار فعیل از حفا از باب علم یعنی پوشیدن و از
نجی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی مجیم فعیل است از طبل کسر از باب نصر
یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نجی آنون و بار نقطه فعیل است از نبو و با هموز اللام
از باب فتح یعنی سیاه باندیدن و از جانه بجانه شدن و بر آمدن یا زو و با و ناقص از باب نصر
یعنی بلند شدن و از زمین برخاستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه گردند و مرتبه ایشان
از سایر مخلوق بلند تر شود و نیز از جهانی بجائی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و پیغمبران رسول
یعنی راه و ضم سید عالمین فرستاده مفعول است بمعنی مفعول از رساله مذکور و نوشت و واحد در
یکسان است و پیغامبری را گویند که با و کت اب آمده باشد و این اعم است جمع رسل

کتاب نوشته فلک چرخ بیشتر کی بجایس	شهاب گوگرت وری و مجسم چه اختر
-----------------------------------	-------------------------------

نامت بختین فرشته کسانى گوید اصلش مالک است بتقدیم خبر و مشتق از الک باینی رساله لام را
 مقدم داشتند و بنهر را بجهت کسره استعمال ترک کردند جمیع ملائکه و ملیکه بر دهنه و املاک
 بدون رود آب نیز فلک گویند فلک بختین فاو لام آسمان و چرخ و کلمه آس جمیع افلاک و زمین
 گردید و در این فلک گویند مشتری بشین حجره و از کلمه عین کسره با و آن اشاره است و آسمان
 و خمره و فروخته را گویند اسم فاعل از اشتراک یعنی خریدن و فروختن شهاب کسره عین بمعنی شهاب
 روشن و یکی از هفت کوکب شطره آتش جمیع شهاب شهاب کوکب بفتح کافین و سکون واو
 اشاره و نقطه سفید بر سیاه چشم جمیع کوکب بشین و سیخ آهنی و زندان و سنگواره که هم رنگ زمین
 نبود و لشکر و آب بسیار را نیز کوکب گویند درى کلمه ضم دال و تشدید را و هماتین و تشدید پیا
 اشاره نمبر گ و در روشن منسوب بدربار اعتبار در خریدن جمیع دلالاری و دلالاری بفتح نون و سکون جیم
 اشاره و نبات بی ساق و وقت ورود آمدن و وقت یعنی از برای کارى و اصل چیزى جمیع انجم و نجوم

والنجوم بالعلم والامام بیرون است

خلق سپیده شفق رشتنی اول شب	بریده دختر زن بخت ابنه وال دختر
----------------------------	---------------------------------

خلق بختین قیام سیه صبح و زمین جوار و میان و نوشته و جمله خلقان و سنگان چینی و بند که بر پای و زوینند و روی شتابا بداد جمع خلقان و مخلوق و گویند چاهی ست در و درخ خلقان بختین شین و جود و قاف باقی رشتنی آفتاب در اول شب روی از هر چیز بریده بر او مسمله و باین نقطه دختر زن از شوی و دیگر و گویند بر و رده و در خانه و اوید جمع بر باب فعیله ست یعنی مفعول اند ب از باب الفرض یعنی بیرون بخت کسیر را نقطه و سکون انون اصلش بنوعی چون و او را حذف کردند تا از ان خود من داشتند پس مستطیل کشیده نویسند و بران وقف کنند آینه تانیث این که گذشت

حمل به بقر و ثور و گاو و عجل پیش	مراره زهر طحال و کبد سپهر جگر
----------------------------------	-------------------------------

حمل بختین حاد و سله و میم بر و زویند سیاه جمع حملان و نام بر جیست در آسمان بقر بختین بار نقطه و قاف و را سله جنس گاو و واحد بقره نر و ماده را نیز گویند جمع بقرات ثور بفتح تاء شسته و سکون او و از جمله گاو جمع ثور و ثیران و ثور و ثور و متمر و دیوانه و پاره کشاکش پرده روی آب را گویند و نام بر جیست در آسمان و نام قبیده است و نام غالیست که رسول صلی الله علیه و سلم در وجوده و در قرآن گویند نام کوی ست که آن غادر و ست عجل کسیرین مسمله و سکون جیم گو سله و عجل نیز گویند جمع جاجیل و عجل نام قبیده است نیز تراره بفتح میم و این سلماتین زهره جمع قرات طحال کسیر طار و حار سلماتین سپهر جمع حمل کبد بفتح کاف و کسیر یا نقطه و وال سله جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را انیسر گویند

بجید دور و نسا پس امام پیش	سیانه وسط میان تختی زیر فوق بر
----------------------------	--------------------------------

قبیده یا نقطه و حین و وال سلماتین دور فعیل ست از بعد از باب کرم یعنی دور شدن و را بختین و او و او و سله و نسا پس از نوزاد نام بفتح نون پیش چیری و وسط بختین و او و سپین مسمله و طار سله میانه راست چیری و وسط بفتح و او و سکون سین میان چیری عام تر از میان راست تحت بفتح تاء قافیه و سکون عا و سله زیر چیری فوق بفتح فاء سکون و او و

رستمی

۴۴

شرح نصاب الصبيان

تألف فیروز و مسعود در انساب فضیلتی در گزشتن از کسی در فضل او شکستن سوزان

علاقہ سندان خطائیں متک و منفی دم

علامه فتح عین مہملہ و تاء مدورہ سندان و مکی کہ کیشک کنند بران جمع علا و علو آب
فطیس بکسر تین فا و طاء مہملہ مشدودہ و سکون یا و وسین مہملہ خالی یک بزرگ جمع فطاطیر
مشغ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خا جمہ دوم آہنگر اسم کہ از الفخ از باب کسر یعنی در میان جمع
مناخ و منافع تمدوم فتح تاف و ضم دال مہملہ تیشہ جمع قدوم پس قدائم و نام موضوعی ست نیز تحت
بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مہملہ و تاء فوقانیہ رندہ جمع مناحت و مناجیت اسم کہ از تحت
یعنی تراشیدن از باب ضرب و شینج فرق نکرده میان قدوم و منحت خصصین بفتح خاء و کسر صاء مہملہ
بکسر جمع خصصی منہ بلعج گفته و ناخ سنانی ست کہ سرش دو شاخ بود فاس فتح فا و سکون ہنو
وسین مہملہ تیر و نیزہ لگم کہ یکام و کنارہ لبس جمع فوس

سوار دست بخن چوپای را غلخال و شلح عقد حمالک عاش و تلج افشمه

سوارضهم سین و راز مصلحتین و ست برنج زریور لیست که در دست کنند جمع اسوره بس
اسا و رة خصال الخ خائین مجتبین و سکون لام اول پای برنج زریور لیست که در پای کنند
جمع خلاصیل و شلج بکسر و ضم و او و شین مجمر و حار و مملو چیز لیست از داکم پن و مرصع و ابهر می بندند
بر میان گردن و پهلوی گویند گردن تبد بزرگ جمع و شمع و شلج عقد بکسر حسین مملو و سکون تا
و وال مملو گردن بند در سبب گویند یکمانه گردن بند جمع عقد در عات بکسر راز و عین تین
و تار مثلثه گوشتواره و احدر عتبه بمعنی افسر یافته نشد تاج تبار و فو قانیه و جیم افسر

بدی نخستین ثانی و دهم اخیر بسین نقیض اولی و آخری آخر است و دیگر

بدی مفتوح باز بنقطه و اول جمله و سکون و همزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل است از بند
سمویر اللام از با سفتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی بتبار مشتق و لون دوم اسم فاعل از
ثنی از باب ضرب یعنی دو تا کردن و دو شدن و بار گذر و اندین آئیم بفتح همزه و خدا و عجز و را
مطلعه پسین فعیل است که معنی فاعل ولی بضم همزه و سکون و او نخستین و این جهان جمیع اول آخری هم
همزه و سکون و از معجزه و از سطره ثانی آخر به همزه یعنی دیگر جمیع آخر آخر و در آخر و عبارت شیخ را در حمال ستال

آنکه آخر نقیض اولی است دوم آنکه نقیض اولی آخری است و اول بحسب معنی است و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است

قیص کرته و یلیق قبا و ریاط رکوی

نصیف بیجو خمار است مقنعه و میجر

نصیف یفتح قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد و همزه پیراهن و علان آن جمع آنهمه قیص

و کرته فارسی ما و را و النهر است یلیق یفتح یاء و تخانیه و سکون لام و فتح میم و قاف حرب میه

یعنی سیاه جمع یلامتی ریاط یفتح راء و همزه و سکون یاء و تخانیه و طاء و همزه چادر یک تخمه حج

ریوط و ریاط و ریاط و رکوف فارسی قومی است نصیف بنون و صاد و همزه و فاء چادر نا و خمر

و نیمه چیزی و خادم و یکسال جمع نصف فعیل است از نصف و نقصان از باب نصر یعنی نیمه

رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار کسر خاء و میجر و راء و همزه چادر نا و خمر جمع خمر و مصدر

خام نیز آمده یعنی آمیختن و بوسیدن و ملازم شدن مقنعه کسر میم و سکون قاف یفتح

نون و عین همزه تیر انداز جمع مقانع و ماله بز رنگ رانیز گویند میجر کسر میم و سکون عین

همزه و فتح جیم و راء و همزه سر بند زنان اسم آله از عجز از باب نصر یعنی پیاپی شدن

اجاج تخم قنچه میزه است و مالخ شور

افرات عذب و زیب آصف و مو کبر

اجاج بضم همزه و جیم و کس و تخم و مالخ و قنچه یفتح تاء و قنانه و کسر فاء و با میز اندک و خرد و بمعنی میزه

یا قننه نشد آما می تواند بود که صفت باشد از قننه یفتح فاء مصدر از باب علم یعنی آرد خوش

شدن چون معرف آرد ترش را میزه گویند مالخ بجا و همزه شور اسم فاعل از ملوح از باب

فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فاء و راء و همزه و تاء و قنانه آب خوش نام رودی است

جمع فترات و غذای بخشی گفته شده و زیب برای میجر و بائین نقطه بروزن و طیب موین

واحد زبیه و مصدر از باب ضرب یعنی بواسطه لب از تشنگی و نزویک شدن

آفتاب بغرب آصف یفتح تین همزه و صاد و همزه و فاکبر

شماره خدره بود مارچ و شواظ کب

شماره یفتح شین میجر و را این مهماتین واحد بشمار یعنی پاره که از آتش سیر و ن می چمد و

خدره فارسی است مارچ براد همزه و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطر شدن

چیزی وزبانه آتش را بجهت اضطراب مارچ گویند شوالا بضم شین و طاء معجین و آتشین
لام و ها و یا و بیار بنقطه زبان آتش بیاد و دو تخم بفتح فاء سکون حاء مهله انگشت را بفتح راء و وال مهله خاگر

عجمین خمیر و دقیق آرد و نخل اسبوا | ادام نان خورش قند و سکر است شکر

عجمین بعین مهله و جیم خمیر فخیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سترشتن و دست بزرگ
نهادن و دقیق آرد و گذشتت نخله بضم نون و قاء و جیم سوس از نخل از باب نصر یعنی بختن
آدام بکسر هزه و وال مهله نان خورش جمع آردم قند بفتح قاف و سکون نون و وال مهله
آب نیشکر بضم جیم قند و سکر بضم سین مهله و نشکر بکاف و راء مهله عرب شکر

خدا م تنگ و نقر پار دم بحیام لگام | عنان دوالی منطلق و لطاق کمر

خدا م بکسر حاء مهله و ذال عجمه تنگ ستور و بکسر سوار و نقر بفتح نون و قاء و راء مهله پار دم
جمع القار بحیام بکسر لام و جیم عرب لگام جمع الجیم عنان بکسر عین مهله و نونین دوال لگام
کسوار بدست گیرد منطلق جمع مناطق لطاق بکسر نون کمر و راء جمع لطق و گویند لطاق حله
سیان بنده و احد منطلق جمع مناطق لطاق بکسر نون کمر و راء جمع لطق و گویند لطاق حله
است که زن پوشد و سیان نه بنده و جانب اعلی براسفل فرو گذارد و تازانوی اسفل را
فرو گذارد و تازین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر از عبارت ازان است و اکلین را نیز گویند

رکاز کنز بود کنج و صیر فی صراف | ستوقه ستوه صدا و قبین آهنگر

رکاز بکسر راء مهله و زاء معجمه مال در زیر زمین نهاده و احد کنز کنز بفتح کاف و سکون نون
و زاء معجمه جمع کنوز صیر فی بفتح صاء و مهله و سکون یاء و تاء نیه و راء مهله و قاف مشوب صیر فی
صراف یعنی بیم سره کنند جمع صیاره ستوقه بفتح و ضم سین و ضم تاء فوقانی و قاف و جیم ناسره
و آن عرب ستوب است یعنی در روی زر و نقره و میان اس حاد و بفتح حاء مهله و نشکر
وال مهله و وال دیگر آهنگر و در بان و زندان و حد زننده جمع حدادون قبین بفتح قاف
و سکون یاء و تاء نیه آهنگر و بنده و بجای نید از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است
و مصداق از باب ضرب یعنی آهنگری دیگر و کردن

جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبسیکه
صخره بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راء مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور معجمه
بفتح تین و راء مهمله و جیم و راء مهمله سنگ جمع احجار و حجاره و تجور جندل بفتح جیم و سکون
لام و فتح جیم و دال مهمله سنگ بزرگ و اکثر بسیار جمع جلاله و جلمه و بضم جیم و سکون لام
سنگ بزرگ جمع جلاله و جلمه بفتح صاد و سکون صاد مهملاتین و بار بنبطه و بیکسره
ما ر آب اصلین موده موده و او بالفتح یا باخبره بدل شد جمع سیاه و امواه وادی وادی که آب و جی دارد

چو در فیض و جودش جود دلی جود فناک	و صده میثاق و تحیه بند و پیمان و در و
-----------------------------------	---------------------------------------

چو در جیم و سکون و او دال مهمله باران نیک جمع احواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک
باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یا رتختانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و آشکارا
شدن خبر و بیشتر شدن و رفتن و بیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام
چوبی است در بصره و با اعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون و او و
دال مهمله جود خردی و کر سکنی و مصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن و کرست شدن
و جمع جود نیز آمده و جود جود خرد و گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد
جوده بفتح جیم و سکون و او دال مهمله یکی و نیکی شدن از باب نصر جوده بضم جیم
از باب نصر یعنی نیکو شدن اسب و خط بفتح و او و سکون جین مهمله و ظا و جیم مصدر
از باب ضرب یعنی بند دادن میثاق یکسر جیم و تاء مثلثه و قاف عدد و پیمان جمع موافق
تیم بفتح تاء فوقانیه و کسر جاد مهمله در و و بادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب
تفصیل نید آمده یعنی بادشاه کردن و زندگانی دادن و سلام کردن

غبن دوزر باز نیست غبن را نیهسا	چون غنا و ان بی نیازی رجه حوالی سرود
--------------------------------	--------------------------------------

غبن بفتح غین معجمه و سکون با و بنبطه نیا که کردن و ربیع و شری و پنهان کردن مصدر از
باب ضرب غبن بفتح غین معجمه و بار بنبطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا که
غین جیم و نون و قصر و اگر و مصدر از باب علم یعنی بی نیازی شدن و رستیدن و بر سر و بود

طیر وایچی زنده درین شایست و بس	لوم سیف جلالان کشتیز و محض چه بخود
--------------------------------	------------------------------------

ظفر کبیر خلاصه و سکون که در او سهله و ایمن قنوه و اظهار و ظهور و مصدر از ان اظهار و
باب فتح یعنی مهربانی کردن بر وجه دیگری و مهربان گردانیدن حتی بفتح حاء سهله و تشدید یازنده
و قنیه جمع احیاء و کسب کبیر و ال و سین مهلتین و سکون باء بنقطه و و ثاب نوم بضم
نهاد مثله و سکون و او و میر واحد نموده جلایان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک
و کنیز و میان دل تمحص کبیر حاء سهله و فتح و کسبیم مستند و و صاد سهله و نحو و

قول باشد با قلا و وزه ارزن سکنه حوا	پس عدد سح ان انچه منج باشد تمحص حوا
-------------------------------------	-------------------------------------

قول بضم فاء و سکون و او و لام با قلا و زه بضم ذال معجمه و فتح راء سهله مستند و و محف نیز آند
و انه ارزن سکنه کبیر سین سهله و سکون لام و تا و فو قانیه جوی است بی پوست و گویند چون
خوردانه عدس بفتح عین و دال و سین مهلات معروف است و دانه فارسی قومی است
عدمه یکدانه اذان فتح بضم میم و تشدید جیم معرب است چه گفته شد و مکرر حص نابران علیه اندوز
که بیت سابق را دیگری احاطی کرده شد

رازیانج بادیان سکنه ی خوش از خوزینه	نشر و شتی را برپا کنده شمر مجموع کود
-------------------------------------	--------------------------------------

رازیانج بر اسم سهله و زازیمه بادیان سکنه بضم سین سهله و تشدید کاف نوعی است از بوی خوش
وزنه تنگ حلقه و جامه و تیغ آهنی و خانه و جای که شوم از خر کبیر سوزه و سکون ذال معجمه و کسر
خا و معجمه و را سهله فوزی و پانزده بفتح نون و سکون نون و مثله و را سهله سخت پاشیده و مصدر
از باب نصر یعنی افشاندن در دوشکرو مانند آن شتی بفتح شین جمعه و تشدید تا و فو قانیه
پرکنده مصدر رشت و شتات از باب ضرب یعنی پرکنده شدن مجموع میم و سین سهله کود
مفعول است جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار	صاعد آن مردی که بالامیر و با باطوفو
-----------------------------------	-------------------------------------

تاجر تبار و فو قانیه و جیم و را سهله بازرگان قاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگان
کردن جمع تجر و تجار و میفر و من را فاجر گویند فاجر بفا و جیم و را سهله تبار کار و دروغ
زن قاعل است از فجور از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون و فجاره
صاعد و صاعد و عین و دال مهلات کسیکه بیالایر میرود و پروانه و در میرود و قاعل و فاجور

از باب علم یعنی بیلا بر شدن و درود در شدن یا بطیار بنقطه و طار سما که کسی که فرو می
 و نرخی که فرو می افتد و کسی که نرخی را فرو می آورد و اسم فاعل از بیبوط یعنی فرو و آمدن
 فرو افتادن نرخی و از بیبوط یعنی فرو و آوردن نرخی از باب ضرب این چهار بیت از لحاظ است

القطعة السابعة

بحران قطعه و قطعه ضیاء و نور کی است

شعال سرفه و سرعت شتاب لبث تنگ | قصه کینه و واسع فراخ و ضیق تنگ

شعال یعنی سیر و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت یعنی سیر و سکون او
 و عین مهملات شتاب لبث یعنی لام و سکون یا بنقطه و قاف و شمله درنگ کردن از باب
 علم قصه کینه و صاد و راه مهملتین کوتاه غنیمت است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن
 جمع قصار و آسب و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن
 ضیق یعنی صادم و کبر است شده و قاف تنگ از ضیق بسکون یا توقف از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و قمر | شمع اوز پیر و صبح چه شکوفه و رنگ

هلال کبریا ماه نو نامش شب جمع الهه و غلام شکو روی و آب اندک و عین چه و غیره و شمع
 که بدان صید کنند و اشتیاق را و آهن گرداگردین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از
 بهاران مارند رانیز هلال گویند قمر بختین و قاف و میم و راه مهمل ماه بعد از شب اول جمیع
 اوتار قمر از بخت قاف و سکون میم و راه مهمل و دما هتاب زهر بختین راه معجمه و با سکون
 با آه و راه مهمل شکوفه جمع از بار پس از اهریم صبح کبریا و صبح و صبحه و صبحه و صبحه

شکسته سر و کیمیش اقرع کل | اکل و اقطع بی دست و ارج اعرج کنگ

شکسته سر و کیمیش معجمه و تشدید کیم شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد و سخت
 اقرع از باب نصر یعنی سر شکستن کیم کبرلام و سکون حاد و مهمل ریش جمع کیم اقرع قاف
 و راه و عین مهملتین کل اقص است از قراع از باب علم یعنی لمی شدن سرفه و قرعان
 اکل یعنی کیم و خشک است اقل است از شلال از باب علم یعنی خشک است شدن اقطع قاف و راه
 و عین مهملتین به دست اقل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اوج بعین و راه مهملتین و کیم کنگ فعل از باب نصر

و نور کی است

دشتیانی

یعنی لنگ از رفیق جمع عروج و عمران

قتیل شده و عظم استخوان ضعیف گندار

تقسیم بقاوت و تاء فو تا نایک شسته فیس است بمعنی سقوط از قیاس معی کشتن از باب نصر جمع قتل عظم
بفتح عین مهمله و سکون غا ر جمع استخوان و حوب بالان جمع عظام و عظام و اعظم قسین بفتح
حنا و حجه و ضم بار تبقطه و عین مهمله فطار و تنگ سال جمع ضباع قهر بفتح فاء سکون ها و اول
مهمله یوز جمع نمود و فاء و آهست که میان رحل افشرد و مصدر از باب علم یعنی چون یوز
شدن و ب بضم و ال مهمله و تشدید بار تبقطه غرس جمع ادب و دباب و دبیه نوشت و به جمع
لوزن و کسره میم و ر از مهمله یگانگی و یگانگی است جمع نمود و ناز و غر نوشت غرق

عجرب زراع جزا است عن سبب نیست ولی حمامه و کبک کی کبوتر است کلنگ

غراب بضم غین مجمره و باء مهمله و باء ثقیله زائغ و تیزی سرسری و تیزی تبر جمع اغریه و
غریان عند یسین مفتوح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلیل و هزار و استان
بجست بسیاری الواح لغاتش گویند جمع عنادل است کحیت بضم کاف و فتح عین مهمله
و سکون یا تختانیه و تار فوق نینه حسد اردستان جسمع کعتان حتماه بفتح حاء مهمله
لبوتر مذکر و مؤنث در و یکسان است و تاز برای وحده است جمع حمام و حمامات و
حمام و عرب هر درخ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیران اما شته مرغ
ستخوان سر میثا نشکر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و ساخت خانه و مال همین
و آئینه را حمام گویند که کی بضم کاف و سکون را و مهمله و کسر کاف و نشد و یا کنگلج کراکی

منہ کہ ثقیان تمساح اندھا و ننگ

تصویر مجتبیان قاف و صا و مهله و با و نقطه فی و کل و استخوان گرد میان ستمی و جاکنه کتان
تنگ مجاری چشمهای دست و پای واحد تصبیه طرف بافتن ط و سکون را و مهلتیخ فاکر
بوستانی واحد طرفه بر آعه یفتح یا در تختانی و راه و عین مهلتیخ فی آبی و موید دل و گنجی
که در شب چون آتش نماید و بر پیشین جمع بر آ و عرونی است بغاری شعبان بضم ن و او شند و
سکون عین مهله از و با جمع لغابین تمساح یکسر تا و فوقانی و سکون بهم و سین و سحر و سیدین

است
پودری غنی و خوشبو
نظافت و بوی خوش
برای پوست و مو
فقط مخصوص
پایان
دارای این خاصیت
از الدماجی

تنگی سخت دروغ زن مجتبی

مناحه ماتم و کافی بسند و طبع منش | ذلیل خوار عزیزی ارجمند و قصه تنگ
سخت بفتح سیم و نون و حاد سهله جای ماتم زنان اسم مکان است از نوح از باب لغزینی
کردن و سستد رسی ازین باب و مراد از ان حاصل معنی یعنی ماتم و نوحه کافی است
از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاه طبع بفتح طاء سهله و سکون باء بنقطه و عین
ساده شست و گویند شست مردم جمع طبل و در فرس نشسته و بزرگ را گویند و بجای شست شست
اولی ذلیل بنال مجرور و راء و در مذهب بزم گویند بجای راء فعیل از دل فیه و ال یعنی
خوار شدن و بکسر فال هاء شدن از باب ضرب جمع اذ لا و اذ لا و ذلات عزیزه یعنی سواره
و ناز مجتبی از جن و بی هتا و ستوار و ضعیف فعیل از عزت از باب ضرب یعنی آهنگ کردن
و داد کردن و سیدخی از سیتن و شکستن خوب

محر قرع ترع و مرعده مرغزار شناس | و طرجه حاجت و صلح آشتی خصومت تنگ

جبه کسر حاد سهله و فتح سیم و قصه تنگ باشته و قرع ترکی است و مصدر از ان حمایت از
باب ضرب یعنی تنگ داشتن ترع بضم تا و فوقانیه و فتح را و عین مهملین و در مرغزار
داحه ترع و روضه بفتح راء سهله و سکون و صداد مجرور مرغزار باقی آب که ماند در حوض جمع روض
در یامن و در یمنان و طرختین و او و طاء سهله حاجت جمع او طاز صلح بضم صاء سهله سکون
لام و حاد سهله آشتی خصومت بضم تین خاد مجرور صاء سهله و او گویند فلام استک عیار از ان
سویق است جشیش و جرشش مخور من | جش طعاهم در شست ست حوک جیدو تنگ

سویق بفتح سین سهله و کسر و او و سکون یا استتابه و قاف بعثت یعنی آر کنندم بریان کردن
و او و جوب بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و شینین مجتبی فعیل از جش از باب صر
یعنی بجهور کردن جرشش جیم و او و سهله و شین مجرور فعیل از جرش از باب لغزینی بجهور کردن
جمع جرشان جشش بفتح جیم و کسر شین مجرور باء بنقطه یعنی در شست یعنی بی نان خورش بفت
از جشش از باب صر یعنی در شست شدن حوک بفتح حاد سهله و سکون و او و بونیک یعنی
باز بده و او این تر است بجهور شاست بضم و مصدر از باب لغزینی بجهور کردن

تقارن ان تثنی فوج و خرب و ثلثه گروه | سبب خواب اشتقاق و فیه لاله و در و رنگ

تقارن بفتح قاف و فاء و راهمه تان بی نان خورش فوج بفتح فاء و سکون و او و جیم جمع افواج و فوج
بس افواج خرب یکسر حا، ممله و سکون را مجموعه و با بنقطه جمع اخاب ثلثه بضم ثا، مثلثه و لام مشد
جمع ثلث یعنی مجموع گروه سبب بضم سین ممله و با بنقطه و تا، فوقانیه خواب و روزگار و در مذهب
راحت خواب گوید شتقر بفتح شین معجه و کسر قاف و راهمه لاله کو بی فوه بضم فاء و تشدید و او و رنگ
بیخ نباتی است که بآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیر کشتن بر چهره دانشمند | ادیب را ادب آموز دان ادب و فرهنگ

ذکی بفتح ذال معجه و کسر کاف و تشدید یا تیز دل را گویند و آن زیرکی است و آن فعل است
از ذکا از باب علم تحریر یکس نون و سکون حا و راین مملات نیک دان و دانشمند جمع
ستخاریر بفتح و کسر حا، ممله و سکون با، بنقطه و راهمه دانشمند و کوه روی جمع اخبار
و بفتح حاسه و ر و شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح هزه و وال ممله و با بنقطه آنکه ادب آموز فعل
است از داب و ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتح تین هزه و وال فرهنگ
جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطع الثامنة

این قطعه در سجع متقارب ثمن سالم است و آن هشت بار فاعولن باشد

تراب و رغام و شرمی خاک طین گل | وطن جانگه گرم ز رز ریح منسر

تراب بضم تا، فوقانیه و راهمه و با بنقطه خاک جمع ترب و اتریه و تریان رغام بفتح راهمه
و غین معجه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نایست شرمی بفتح ثا، مثلثه و راهمه
و قصر خاک نناک و بد تو نگر طین یکسر طاء ممله و سکون یا، تختانیه گل و طینت خلقت
و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیا فریدن ما وری الطین معوز دانم
که چه مردم است وطن بفتح تین و او و طاء ممله آرامگاه آدمی جمع او طان گرم بفتح کاف
و سکون راهمه ز ر و قلاوه جمع گرم ریح بفتح راهمه و سکون با، بنقطه و عین ممله
سراسر جمع رباع و ربوع و اربع و ارباع و محله و مرد میانه بالا را نیز گویند

تبریت نامی است روشن نه مشکل چو مرتاح عاطف خطی و مومل	و ده اسپ اندوز تا غن هر یک را مجلسی مصطفی مستی و تاشی
---	--

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می خوانند با هم تبریت نامی نهادند اندک وین قطعه
ناگور است مجلسی بضم نیم و فتح نیم و تشدید لام اسپ پیشین بجمع جسد و رسالت و اسپ پیشین
را بعد از آن معذره گویند و تشدید بجمع و حب و محبی افزونتره که را گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی
هویدا کردن و تیرنگه یارن باز بقید و مجلسی آمدن اسپ مصطفی ایضا و همه اسپ دوم اسم فاعل از
تجلیه یعنی نماز کردن و در وید و اون و تسبیح و راست کردن چوب باتش و مصطفی آمدن اسپ و
گرم شدن باتش و مجلسی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی خبر سندی فزونی و نور سندی و لام
گویند بکشیدن و مصطفی آمدن اسپ تالی بتا و فو قانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلیه از باب اضمر
یعنی از غیره شدن و فر و گذشتن مرتاح برادر و حامد ملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از اریح یعنی
شاد شدن عاطف یعنی و طاهاتین و فاسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی
حمله برون و مهر بانی کردن و بدور و آوردن و عطف کردن سخن خطی بفتح حا و همایه و کسره طاه و همایه
و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که در دولتی و منزلی هست نیز خطی گویند فعلی است از خطوه و خط
از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوی و طفر یا غن بچیزه مومل اسپ هشتم ظاهر شیخ
بجهت قافیه آنرا موز و آشته از هفتم و اسم فاعل است از مایسل یعنی پیوستیدن

لطیم و سکیت از حاجت عرق خوی	فواد است و قاف جان حشاد
-----------------------------	-------------------------

لطیم بفتح لام و کسره طاه و همایه اسپ نهم و اسپ که نیم رویش سفید بود و سفیدی بچشم نرسیده باشد
و آنکه نهاده و در دوید و جمع لطیم سکیت بضم سین همایه و فتح کات و سکون یا استخوانیه و ناء
فوقانیه اسپ دهم و در نهاج الادب است یعنی از سابق گوید و دوم را مصطفی و سوم را مصطفی و چهارم
را تالی و پنجم را مصطفی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را لطیم و نهم را مومل و دهم را سکیت
از باب بکسر طره و سکون را همایه و با بنبطه حاجت و زیرکی و لهذا هم مومل و حجب معنی از باب
و مصداق از باب علم یعنی حاجت مند شدن و در پییری می پاشیدن و در آفتاده شدن اندام
عرق بچشمین عین و را و ملین خوی و زنبیل و آنچه از لب باشد و مصطفی و مومل و غیره

از چیزها که صفت زنده و سختی واحد غرقه و دیوار زردی را گویند جمع اعراق نواد بضم فاو و ال
معه دل جمع افکره قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بقله دل جمع قلوب و خرد و میا
لشکر یا نیز گویند و مصدر از باب ضرب معنی بازگردانیدن و بر دل کسی زدن جان بفتح جیم و
نومین دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم خشا بفتح خا و همزه
و شین جمعه قصار درون می گاو آنچه در اندرون پهلوا شده و جمعه ذاجیت خج اخشای مصدر
از باب علم یعنی دمه بر افتادن و بر دل را چونکه درون پهلوا است خشا گویند و فلان

فی خشا و فلان یعنی در پناه اوست

درین

بارین ده دوی دیگر الحاق کردیم | یکی هست قاشور دیگر چه فسل

دو اسپ دیگر در مسالفت که بعد از آن ده اسپ می دهند و بیت آورده قاشور بفتح قاف
و غم شین جیم و را و همزه اسپ یا ز غم فسل کسره فا و سکون سین ممله و کسره کان اسپ و وازد هم

لبن خشت خام است و آجر چخشت | عسره ضد آسان عولین است مشکل

لبن بفتح لام و کسره و فتح باء بقله خشت خام و احد لینه و بفتح باء شیر جمع اللبن و بکسره و آنکه
گرویش در دکنه از باس آجر بجهت جیم و غم جیم و تشدید را و همزه خشت پخته فارسی مشرب و آجر و
نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را و ماد را سحیل علیه السلام عسره بفتح عین و کسره بین و را و همزه
ضد آسان یعنی دشوار کففت از عسره و از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن و عولین یعنی
و صاو هاتین دشوار فعل است از عول از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار
مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عولین سخن غریب

درین

غیر است رشکین لبوس است ضدش | اسیف است عکالین خیف است بیدل

غیر بفتح غین جیم و همزه یا استخانیه و را و همزه فعل است از غیرت و از باب ضرب یعنی
رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافت
نشد اسیف بسین ممله و فاند و بکین و رشکین و فعیل از است از باب علم یعنی اندو گین شدن و
خشم گرفتن و بنده فرد و را نیز گویند جمع اسفاه تخفیف چون و حاء ممله و فاند از را و سحاء از باب
که یعنی از از شدن جمع نخت و چون از را و لاغر بیدل باشد تخفیف گفته بیدل باین دو بیت از لطافت است

القطعة الثامنة

بحرین قطعه و قطعه اول یک است

نظر میوه حب دانه و تن کاه	طریق و سبیل و صراط است راه
---------------------------	----------------------------

نظر بفتح تین فاء و ششده و یم و را و ممله میوه درخت فاکده جمع شمار پس شمار پس آثار و احد ثمره
جمع ثمرات و ثمره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء ممله و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن
و احد حب جمع حبون حب الغنم تدرگ تین بکسرتا و فوقانیه و سکون باء بنقطه کاه و قرح بزرگ
آتمان و تبون طریق بفتح طاء و کسرتا و ملتین و سکون باء و وفات راه مذکر و مؤنث در و
یکسان است جمع اطرقه و اطرق بس طرقان جمع طریق یعنی خرابان دراز نیز آمده سبیل بفتح سین
ممله و کسرتا بنقطه راه مذکر و مؤنث و و یکسان است جمع سبل صراط یکسر صا و در او طاممات راه است جمع ط

صیتی کودک و شیخ خواجہ نفس	دم و چند حبش است و عسکر سپاه
---------------------------	------------------------------

صی بصا و ممله و باء بنقطه و تشدید یا کودک فعل است از صبور از باب نصر یعنی میل بجهل کردن
و کودکی کردن جمع صبیان و صبوة مردک چشم و کناره شمشیر و کناره سنج گویند کناره
سنج بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین جمع و سکون یا و تحتانیه و خا و عجمه پیر و خواجہ جمع ششیوخ
و استیلخ و شینه و شیوخ بس شالخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برفت و باران خرد
قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المسلمین لقب نوح است نفس بفتح نون و فاء و سین ممله و
یعنی باد که از دهان دینی رود و جرعه فرخی جمع النفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال ممله لشکر
و جنود حبش بفتح جیم و سکون یا و تحتانیه و شین جمع حبش مصدر آمده از باب ضرب یعنی
پیر چویش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برآدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین
مملتین و فتح کاف و لای ممله لشکر و شدت و سخت جمع عساکر

عرض خواسته طارف تالک شس	نوش باکنانه ست و فاسد تنباه
-------------------------	-----------------------------

عرض بفتح تین عین و را و مملتین و ضا و حجه خواسته و آنچه بچیری بیاید و غایت و متاع خانه غیر
از دنیا را در هم و گویند آنچه نیکی و نه ورنی و حیوان و عقار باشد جمع اعراض و مال را بجهت آنکه
میخواهند خواسته گویند طارف بطا و را و مملتین و فاء مال نویسد آمده فاعل از طرفه از باب

کرم یعنی نوشدن تال تال با نوبه و دال مملو مال کن فاعل از تال از باب نصر یعنی گمن شدن مال و قیوم شدن فاعل بقاء و دین و دال مملوین فاعل است از فساد از باب نصر یعنی تباها شدن

غده و اس عکس اند و د و دے | چو آب بیض سفید است و اسود سیاه

غده یعنی غین مجر و سکون و تخفیف دال مملو فم و ا غده می اصل غده و اس یعنی غمزه و سکون میم و سین مملو وی روز جمیع اس و آس و آس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و چون نکره باشد با اتفاق معرب آب بیض بیا بنقطه و ضا و مجر و بوزن امر و چیز کس سفید جمیع بیض و شمیر و جوانی را گویند و نام کو می است اسود و سین و دال مملوین چیز سیاه جمیع سود و میان دل و آب صافی و مار بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

و نوب است غرب است و سحر است دلو | ارکیه است بیر و قلیب است چاه

و نوب یعنی قال مجر و نون و با بنقطه و لو تیراب و نیاره و اسپ در از دم و گوشت پشت مردم جمیع اویه و نوب غرب یعنی غین مجر و سکون را مملو و با بنقطه و لو بزرگ و تیز نانی و تیز نانی زبان و تیز نانی دندان و جای فرود شدن خورشید و جای لشکر و اسپ بسیار و دو تیر می هر تیر و اول و دین اسپ و رگیت و چشم که آب از وی نمی آید جمیع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی در و در شدن و فرود شدن آفتاب سحر یعنی سین مملو و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمیع سحرال ارکیه یعنی راه مملو و کسر کاف و تشدید یا تخمین چاه جمیع رکایا و کی بیز بکسر با بنقطه و سکون غمزه و راه مملو چاه جمیع آبار و آبار قلیب بقاف و با بنقطه بوزن قیل چاه که بزرگ بر نیارده باشند و نیز گویند چاه قدیم جمیع اقلب و قلاب

جی حجر و لب عقل و سنیه خرد | خطا جرم و ذنب است عصیان گناه

جی بکسر حاء مملو و فتح جیم خرد و فرم که گیران حجر بکسر حاء مملو و فتح و سکون جیم در راه مملو خرد و نزدیک بود یا ر شود و حکیم کعب و ماویان عربی و حرام جمیع حجور و حجوره و احجار کلب بضم لام و تشدید یا بنقطه خرد و غیر خالص هر چیزی جمیع الباب و الب عقل یعنی سین مملو و سکون قاف خرد و تباها جمیع عقول و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و در یافتن و از نوعی است ترسیدن و موسی شانه کردن زن و دیت و دادن و قبض کردن دارد و شکم را و قبض شدن شکم تنبیه بضم نون و سکون او فتح یا ستم یا تنبیه خرد و

جمع نمی خورند است از باب فتح یعنی باز کردن خطای بفتح خا و جمعه و طاء ممله گناه و ضد ثواب
 شود و در مصدر آمده جزم بضم میم و سکون را ممله گناه جمع اجرام و ثوب بفتح و ال جمعه و سکون نون
 و باء بنقطه گناه و جمع و ثوب عیان بکسر عین صا و هاء ثانی فرامی و ضد از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

خطب میم است و ضرام و حسب	فر و زینه عتب و کلا دان کیاه
--------------------------	------------------------------

خطب بفتح تین حاء و طاء هاء ثانی و باء بنقطه میم و سخت لا و مصدر از ان خطب بسکون یا
 از باب ضرب یعنی میم جمع کرده ضرام بکسر ضا و جمعه و را ممله میم زینه و آتش گیره و زبانه آتش
 و مصدر از ان میم از باب علم یعنی آفر و خسته شدن آتش حسب بفتح تین حاء و صا و ممله و باء بنقطه
 میم زینه و مصدر از ان حسب بسکون صا و از باب ضرب یعنی آفر و ختن آتش و فر و زینه آتش
 گیره را گویند و فرس و شب بضم عین ممله و سکون ثنین عجمه و باء بنقطه گیاه ترجمه اعیان کلا
 بفتح تین کاف و لام و فر و گیاه ترجمه کلا مصدر از ان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص و مفر جای بگرختن	ملا و و معاذ است و ملجا پناه
-----------------------	------------------------------

مناص بفتح میم و نون و صا و ممله جای گر زینه و مصدر از باب نصر یعنی گرختن و بمعنی اول آسم
 مکان است مفر بفتح تین میم و فاء و را ممله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گرختن ملا و
 بذال مجله اسم مکان از نو از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیری یا به کسی یا بجای به عیم اسم
 مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم و اور و محکم جانی او	و لے بنیه همچو شاه گواه
--------------------------	-------------------------

حکم بفتح تین حاء و ممله و کاف و اور و میا بجی و نام پدر قبیل است و حکم بسکون کاف حکم
 کردن از باب نصر حکمه بفتح میم و سکون حاء ممله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور
 یعنی بفتح باء بنقطه و کسر یا و تحتانی نشسته و نون حجت و گواه جمع بینات شاهد بشین معجمه
 و ال ممله گواه حاضر اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر شدن
 جمع شاهدون و شهود و شهود و شهاد و بادشاه را و ندبان و آب که با بچه بیرون
 آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهود و

ذباب و می فرستن و آمدن	سیاحت بشتن سیاحت شناده
------------------------	------------------------

در باب بفتح ذال محم و ناء و باء بقطر فتن مصدر از باب فتح فتحی بفتح میم و کسر جیم و سکون یا و همزه
آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یا تختانیه و حاء ممله و فتن و زین مصدر
از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و فتح باء بقطر و حاء ممله و فتن و زین مصدر از باب فتح

القطعة العاشرة

تجارب این قطعه بحر خفیف سبب منحدوف است واصل این بحر نیز در یک عرب فاعلاتن متفقین
فاعلاتن باشد و بار و نیز در یک بحر و قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن
مفاعلاتن فعلن باشد مثالش چون گنی جفاة کو بود یا تو دور و فاء خفیف کبیر و آن مفاعلاتن فاعلاتن
فعلن باشد مثالش ۵ چکنم من که رفت خواهد یارم ۵ نعم آن غمگسار با که گسارم ۵ و این
مقصود آید مثل ۵ ساقیا بر کنار آب زلال ۵ دانشگان راز جان گرفت لال ۵ و مجنون
آید مثل ۵ تو بقیمت داس هر دو جهانی ۵ چکنم قدر خود منی دانی ۵ و این قطعه از قبیل منحدوف
است و آن دوبار فاعلاتن مفاعلاتن فعلن باشد فاعلاتن این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من وعن ازالے و سخته تا ۵ این کو کیفیت چون ام و او و یا

من بکسر میم و عن بفتح عین ممله از ای بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء ممله و تشدید تا و فو تا
تا این بفتح همزه و سکون یا تختانیه کجا و هر کجا کیف بفتح کاف و سکون یا تختانیه و فاء جیکو نام و او بفتح همزه

فی و راست و علی بر و کرم حیدر ۵ سخن نا انسا و انا ما ۵

فی بکسر فاء و علی بفتح عین ممله و لام بکسر همزه و فتح کاف و تخفیف میم چند و سخن بفتح نون سکون
حاء ممله و نا بون و الف ما انسا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون و الف و انا بکسر همزه
و تشدید نون و الف بدستی که مادر همه مرد و زن یکسان است

انا چون انشی وانی من ۵ ما چه و من که هر که و مع با ۵

انا بفتح نون همزه و نون بلاندا الفیکه نویسند و خوانند انا بکسر همزه و فتح نون مشدده و
کسر نون دیگر و وانی بکسر همزه و نون مشدده و یا بدستی که من تا با الف و و قسم است هم
و آن شش است موصوله بمعنی آنچه و انکس و موصوفه بمعنی خیر لیست و شرطیه بمعنی هر چه و استغفاریه
بمعنی چیست و تائمه بمعنی خبر لیست و تعجبیه بمعنی چیزی و چه و حرف و آن چهار است تائمه بمعنی نیست

و مصدری که فعل را مصدر گرداند و کاف که حروف مشبه بافعال را از عمل باز دارد و کاف که بعد از کلمات شرط در آید چون اذما تمین یعنی میم چهارست موصوله یعنی آنکس که و شرطیه یعنی هر که و استفهامیه یعنی کیست و وصفیه یعنی کسیکه جمع بقضین میم و طین ممله و نزدیک و تا و پس

انتم و کتم شما و ذالین مردان | انت تو انت زن ولی تنها

انتم بفتح همزه و سکون نون و ضم تاء و فاقانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردان ذال ذال معجیه الفین مردان بفتح همزه و سکون نون فتح تاء و فاقانیه تو مردان بضم تاء و ز ن

ان و لو که مثنی که و لانه | اینها اینجا جیتما هر جا

ان بکسر همزه اگر و نیست و بفتح لام که مثنی بقضین میم و تاء و فاقانیه و قصر که و هر گاه و بفتح لام و الف نه اینجا بفتح همزه و سکون یا و تحتانیه و فتح نون جیتما بفتح حاء و همله و سکون یا و تحتانیه و ضم تاء و ثانیه کجا

ف پس و قبلین پیش بعد پس | ل مرو که مرا لمارا

ف فایست مفتوحه یعنی پس قبل بفتح فاف و سکون باء و بنقطه بعد بفتح باء و بنقطه و سکون عین و دال مهملین پس چیزی و بضم دال و و ل بکسر مری بکسر لام و لمارا بفتح لام و نون و الف مارا

صه مگو مکن کن و دران | لم و لم که و لم بیا

صه بفتح صاد و ممله خاموش یا بش و گاه تنوین در آید و تنکیر در آید و گویند صه یعنی خاموش یا بش و خاموشی صه بفتح میم مکن و وایست و تنوین تنکیر در آید و فتح و الف و عین مهملین و ذر بفتح ذال و مجرور و محمله یعنی دست بدار و بگذار ام حاضر از در و در از باب فتح یعنی دست باز داشتن ماضی و اسم فاعل و مفعول از بین دو مصدر مستعمل نیست کم بفتح لام نه نفی مضارع کند و نبرهان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گوئی یضرب بزرگم یضرب بزرگم بفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع است جازمه و خبر فعل مضارع و بنیاد و از لم جدا شود و با تنوین نفی و توقع چنانکه گوئی لما یضرب یعنی هنوز نزود و استثنایه یعنی الا و اسم باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد یعنی آنکه فعل باشد تنکیر لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح آوردن لم بفتح باء و ضم لام و فتح میم شده بیا و بیا بصرین گویند مرکب است از بانهیه و لم و گویند گویند از لم و حجازین گویند مفرد است

بحر این قلمه و قلمه دوم کی است	
رجا ابید کران است منفع و حل جواز	روای و نصف صد و بر سر و از
<p>رجا بفتح را، مهمل و حیم که و دامه یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و رسیدن و مقصود آمدن یعنی کرانه آسمان و جاه و غیر آن و جمع دویم از باب پس رجاست که نه باشد میان امید و کران چنانچه برده شیخ گمان سهون بفتح سین مهمل و سکون و او عین مجرید مصدر از باب نصر یعنی رسوا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حل یکسره صاعده و تشدید لام حلال یعنی و بیرون حرم که و کسیکه از حرام بیرون آید و مقصد از باب ضرب یعنی هلال شدن و بیرون آمدن زن از حدمت و واجب شدن تقویت و رسیدن قربانی بجا نگاه آن جواز بفتح حیم و ذرا، مجعده مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز از باب ان را و آب را که چهار پائی دهند و بکشت زار بریند و گردنامه را نیز گویند نصف بقحات نون و صاد مهمل و فاعل و داد صوت بفتح صاد مهمل و سکون و او قبا و فوقایه و از جمع صوت و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر حیم و سکون را و سین مهملتین آ و از ضعیف</p>	
حسیض و غائر غور است بجل و نشیب	ایفای و ربوه و تل است بحد و مضبه فراز
<p>حسیض بجا، مهمل و ضا و نین مجتین بوزن عریضه پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضا ضحی غائر یعنی مجعده را و مهمل بر زمین و آب پنهان بر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون و او از باب نصر یعنی بر زمین کوه نشیب فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غور بر زمین مخاک و نشیب و آب پنهان در زمین تمامه را نیز گویند بجل بفتح با و سکون حیم یعنی در میان کوه با جمع بجل و بده بفتح و او سکون با و دال مهمل زمین نشیب و کچنیر کردن جمع و بده و و با و ایفای بفتح با و تخانیه و فاعل مهمل زمین بلند ریوه بفتح و ضم را و مهمل و سکون با و نه نقطه زمین بلند جمع ربی و ربی و و ابی تل بفتح تا و فوقانیه و تشدید لام پشته که سرش بر فراخ نیوه جمع تلال و لول و بعضی بطا خوانده اند و با یعنی نیافته اند و آخر اض کرده اند سجد بفتح نون و سکون حیم و دال مهمل زمین بر بالا و راه سه بالا جمع بخود و بخداد و سجد مضبه بفتح با و سکون ضاد مجعده یا و نه نقطه پشته جمع مضاب و مضاب و باران نیز گفته اند را نیز گویند جمع مضاب و فاعل است یعنی بلند</p>	

تسینند بفتح سین حمل و کسر نیم و ذال محجبه نان سفید و سرکه نشیج وال سکون را و ملین و فتح نیم
نان مید و آرمیده و الحمان نام مشهور نیست محل بفتح خا حجه و تشدید لام سرکه و مر و لا و اخر و با
کنه و تشرکیه ال و رگ نیست در گردن پیوسته سر و راه در ریگ و مزج بی پر تلا بر نام یک بست هیچ
خلال رغیف بر اسماء و عین حجه و فابوزن ثمرین نان تنک حجج ارنقه و رنقف و رنعمان در
بفتح با و بقط و سکون وال مهاد و تخره آغاز کردن و بیافریدن و آبد و سرخچر بر آوردن
از باب فتح آتبداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

قطب دال مسجدی و عناق نبر فاله | چنانکه مغرب و زمان پیش تیس نماز
قطب لفتح قاف و کسلا و عین سالتین ربه گو سفند و ربه کا و تازیانه جمع اقطاع و اقطاع و
قطعات جدی بحیم سکون دال ممله نبر فاله نر جمع جدا و واحدی و ستاره پسین لایزناش لفتح
نیز گویند و نام برجیت بر آسان عناق لفتح عین ممله و نون و قاف نبر فاله ماده و اشتراده و یاء
فوش و نویدی جمع عنوق و فخی و شدت رانیز گویند مغرب لفتح نیم و سکون ممله و را و هجده و اید باغ و خان
لفتح ضا و یو و سکون هجره گو سپند شیه و احد ضا نر جمع ضنین تیس لفتح تا و نو قانیه و سکون یا و تخانیه
و سین ممله نبر نر که کش و دهر و آهوی نر جمع آتیا و س و یو و نر تیس سائ نماز یاسی تو همت

بوالملیح چکاوک و سہت قبرہ نام | چونسر گرس چون صفحہ مرغ فبازی باز
بوالملیح بفتح میم و کسر لام و صا و ہما کنیت چکاوک قبرہ بنیم قاف و فتح و تشدید یا بنبطہ و را ہما
نام او جج قبرہ و ز فرس چکاوک و کیماک و گونیک و بکلا و جاک گویند نسر بفتح نون و سکون سین
و را و ہما تین گرس و گوشت اندرون تم است چون خستہ خرماسور و نام ہی است و د و ستارہ
معروف است کہ شطراز و نسر واقع گویند و ہر دو نسر ان گویند صفحہ بفتح صا و ہما و سکون قاف
و را و ہما جرج و شیر بسیار تر شہ و د و شاب خرماسور و صقار و کوش آفتاب و خلی آنرا
نیز گویند باری یا بنبطہ و را و ہما جرجوزن قازی باز فرغیت کہ با و صد کنند جج بڑا

صغیر خرد جباری شواند تخت خشک | حدیث تیروسن چو فسان و مقطع گاز
صغیر لباء و فین حجه و راه عمل خرد و فعل از صغیر از باب کرم یعنی خرد و شدن جمع صغار
و صغیر و صغور و در بعضی نسخ و صغیر خرد آورده بیا یعنی شانشان حیوانی است مقدار کمی

که می پرد و آواز می کند چهارای بصیرت حاصله و با بقیه قطع و فتح را از جمله خرد داده در صحن گویند مرغی است و کمر
و کمرش و واحد و جمع در و یکسان است جمع چهارای است تشبیه اظفار به شش و ظاهر تمثیل زبانه آتش
بی وود و مینی چهاری ظاهر نیست غلبه که به هم و سکون ظاهر است و فتح لام و باء بنقطه می گال فرغ
و شیر و سیاه و اس بی و ندان جمع مخالف حدید که با و الدین سمات چرخ فخیل است از حدیث
از باب ضرب یعنی نیز کشیدن و نیز کردن جمع حد و حسن با سیریم و فتح سین سهله و نشاندن و نشان
و آن سنگی است که آن نیز کشند و بعضی گفته اند که سنگ باور است جمع مسان قطع با سیریم و سکون
قاف و فتح طار و عین هاتین کاز و درین گویند

بکسر ع است و وضو آب و دست نیت هم بنیه قبله و کعبه است و چون صلوة نماز

کلیع بر او عین هاتین مصدر بفضل معنی شستن اگر ع یعنی دست و پای بدین جهت آید است
را کمر گویند وضو به تین و او وضو و جمیع مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و وضو یعنی
پاک کردن آید است که در آن روشنی و پاکی به است نیت با سیر نون و فتح یا و تثنیه می شود و غرض قصد
مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از جایی بجایی گشتن جمع می شود
بنیه فتح با و بنقطه و کسر نون و فتح یا و تثنیه می شود و کعبه فقید است بمعنی مفوله یعنی بنا کرده شده از بی
از باب ضرب یعنی بنا کردن بنابر قاف و سکون با و بنقطه و پیشگاه جمع قبل مدین سبب کعبه را قبله
گویند صلوة فتح صا و سهله نماز و وضو و در و دو عا و است غفار و کشتن جمع صلوات

عطاس عطسه عجب لاغری جذام خوره جبان و باع و پان بیدل و عجب نان

عطاس عظیم عین و ط و سین سمات عطسه عارضه که عطسه آورد و مصدر از باب نصر و نصر
یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شکافه شد صبح عجب بقتلین عین سخله و عجم و فال لاغری و مصدر
از باب عظم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضمیم و ذال صخره با و علتی است و نام تجوید و جمع بنابر
یعنی یک یک جدا شوی بلکه در زمین یا اند جبان بفتح جیم و با و بنقطه بدول جمع اجبان صفت از
چین از باب کرم یعنی بدول شدن با و عین جمله بدول صفت از باب ضرب یعنی بدول
شدن در آن کبسه با و ال مطلق و گران این است تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان
ظاهر از ایدان است فتح یا و سکون یا و تثنیه یعنی بدول فعلان است از پیدایی پاک کردن

و بدول شدن از باب ضرب فتح است نظم تنفیت کرده و سبب رسیدن و عا و سمانین و بار
بنقطه مصدر تفعیل یعنی ناکردن

نیم سد دی نیز هم بدی بی شرم | رسیدی سهره و بعله زن و بچی همراز

نیم فتح از انجمه و کسول است تا که نشان بود و بدی جمع ز نما یعنی حرام زاده و بی بدل
و عین مایلین سپر که پیسری گرفته باشد جمع ادعیا و فعلیل از و عا و از باب کرم یعنی راه یا
شکل بدی بیا و بنقطه و ذال جمعه بی شرم فعلیل است از باء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا
از باب نصر یعنی بخش گفتن یا از بد و از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پلید زبان
و فحش گوی بی شرم باشد بی شرم را بدی گویند رسید برآ و رسیدن بهمانین بوزن کسبیل و
و هم و فعلیل فتح بیا و بنقطه و سکون عین مملو زن مونت فعلیل جمع بعد از لعل و ثرون را و شوی را
ازین را که باران نرسد بدان و خرابان را که آب آن رخ خورده بی آب وادون و نیز خیر را گویند و نام
بی است و مصدر یا بنایب یعنی شوهر کردن و هم باز زن و بی بنون چیم هم از جمع انجیا و انجیر و
بنجیل فعلیل است از انجمه از باب نصر یعنی برانگیزان و بنجی لقبی است موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن است و حریت هم پیشه | قرین ندیم هم و هدم و شریک است

کلیم هم سخن و بر اجرت کرده و لقبی است موسی علیه السلام فعلیل است از کریم از باب ضرب یعنی خد
کردن حریت بجا و در او سمانین همه پیشه جمع حرفا فعلیل است از حرف از باب نصر و ضرب یعنی پوشیدن
چون یار و همایون سنگی است قرین گویند ندیم بنون و ذال مملو بوزن قدیم یعنی فتح جمع تدام
ندما و در صحاح گویند نادین فلان علی الشران فهو ندیمین شریک بشین همزه زای مملو است از جمع
شرکا و فعلیل از حرکت از باب هم یعنی اینها نکردن

اکیل هم خورد هم کاسی هم نام | رفیق یار موافق عشیر چو همراز

اکیل هم کاسه فعلیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن کاسی فتح سین مملو و کسه سیم و تشدید با هم نام
جمع میمون اسمیا و رفیق یار و همایون و فاقان یار و چرب دست جمع رفقا فعلیل است از رفیق دست
در کردن بستن و از رفیق یعنی چیزی کردن از باب نصر عشیر یعنی مملو و شین همزه و از مملو
همه ساز و هم زنده گانی جمع عشاره و ده یک را گویند فعلیل از عشاره از باب ضرب یعنی

و هم شدن حج المشاء و عشیر قبیله را گویند نیز عشیره خورشیدان این سبب بیت از حقیقت است
 القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر مل ثمن مقصور است و آن دوبار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد

قرم غطریف حلا حل سید در اس بهام | محتر است و دست صد و شصت و اسر نام
 قرم بفتح قاف و سکون را و ممله مته و کشن اشتر غطریف بکسر نین محجه و سکون طای و کسر
 را و مملتین و سکون یا و تحتانی و فامتر و جوان مر و و یچ باز جمع غطریف حلا حل بجائین
 مملتین اول مضموم دو م کسبه مته رسید بفتح سین ممله و کسبه یا و تحتانی مته شده و وال
 ممله مته فعیل یا فعیل از سود از باب نصر یعنی مته شده جمع سادة و سیاید و سادة را بر سادات
 جمع الجمع کتد و شوب و زبر پیر را نیز سید گویند و لغبی است کجی را علیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین
 حمزه شهیدان تثنیه امیر المؤمنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مملتین مته مصدر را زریاسه
 از باب فتح یعنی مته ترین کردن بهام بضم یا مته بزرگ سمن دست بفتح وال و سکون سین مملتین
 و تاء فوقایه دشت و صحر او دست جامه و دشته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه تیج و سوت شو
 بفتح شین محجه و سکون یا و حمزه خیر جمع اشیا و اسم بکسر حمزه و سکون سین ممله نام جمع اسماء
 اسمی و اسماء ات اصل سمو و الا حذف کردند و حمزه وصل از اول در آوردند و دران لغت

دیگر است هم بضم حمزه و هم بکسر سین و هم بضم سین

عقده ساحت امر کار و قتل گفت و فعل کرد | جنب پهلو و جاکم سایه نگهبان سطح بام

عقده بفتح عین ممله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح حمزه و سکون نیم
 و را و ممله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و او امر قول
 بفتح قاف و سکون واو گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال پس اقوال فعل بکسر و او
 سکون عین ممله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با و نقطه
 پهلو جمع جنوب و ناجیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کتوله تعالی علی با فطرط فی جنب الله
 و الا صاحب بالجنب و نام قبیله است از همین و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلو
 کسی زدن جاکم و جیم و را و ممله همساده جمع حیران و حمزه و اچهار و نگهبان را جاکم گویند و چنان

که گویند اندر چهارک سطح بفتح سین و سکون طاء و حاء عملات بام و زور هر چیزی و مصدر
از باب فتح یعنی گستراندن و خانه را بام کردن جمع سطح

لون ناکشید لوی و بادیم غین میخ | نوم خواب ششی فتن بجز دوری خطوه گام

لون بفتح لام و سکون و او رنگ و گونه روی جمع الوان و لونیت از خزان نیز بیکسر را مملد
و سکون یا تختانیه و حاء مملد بومی و باد جمع رباح و ارواح و دولت را نیز گویند بقرینه لغات
و تیزهیب یکم غیم بفتح غین معجز و سکون یا تختانیه میخ و ابر کیه همه آسمان را پوشد جمع غیوم و
فتشگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی نشنه شدن نمین بفتح غین معجز و سکون
یا تختانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غیوم و استرست را نیز غین گویند و مصدر از باب ضرب
یعنی فرو پوشیدن چیزی و ست را و فرو پوشیدن میخ آسمان را و نشنه شدن و منش بشوریدن
لوم بفتح لون و سکون و او خواب و مصدر از باب علم یعنی خفتن و کشته شدن جامه و کاسه
شدن باز آتش بفتح میم و سکون شین معجزه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیادیم معجزه بضم
با و بنقطه و سکون عین و ال مملتین دوری و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم
خا و حمر و سکون طاء مملد گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات

زبده مسکه وین غین قطن شیشه وین پشم | انور کوزه قصعه کاسه قدر و یک کاس جام

زبده بضم زاء و حمر و سکون با و بنقطه و ال مملد مسکه وین بضم و ال مملد و سکون ناره و عن
باران اندک که گویند ازین جذب کند و بیماری گویند بدان و دور و اگلی و گرمی بند گیسو جمع
او مان و دیان قطن بضم قاف و سکون طاء مملد شیشه جمع اقطان صوف بضم صاد
مملد ششم پیش جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی ب یا شدند ششم گویند پس از اندک
کوزه بضم کاف و سکون و او و زاز معجزه کوزه و شیشه و ارجح الکوار و کیزات و کوزه قصعه بفتح
قاف و سکون صاد و عین مملتین کاسه جمع قصاع و قصع قدر یکسر قاف و سکون ال
و را مملتین و یکسب کاس بفتح کاف و سکون غم و سین مملد قح یا شرب جمع کوف و کاس و کاسان

نفت شانه اقل تیره کشت وین و حل | کس خرم خرمه و تیره صعب نفث شند رام

نفت یکسر بضم و سکون فاء و تیره و تیره اقم و مانند ال اقل نفت شتی مثله اقل بفتح با و بنقطه و سکون

قاف تیره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندانان اشتر بر آمدن و گیاه
 پدید آمدن زرع بفتح زاء مجز و سکون را و عین مهملین کشته و گویند گشت سبزه جمع زرع و
 مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و در ویانیدن ریح بفتح راء مهمله و سکون یا استحسانه و عین
 مهمله افزونی و زیادتى و بلندى جمع ریح و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادتى شد
 و باز گشتن و داخل محمول را بجهت آنکه زیادتى است بر تخم ریح گویند کرس بضم کاف و سکون
 و ال و سین مهملین خرمن ناکوفه جمع الکداس خرمنه بفتح حاء مهمله و سکون را و معجیه دسته گندم
 و نیزم و جز آن جمع خرمن صعب بفتح صاد و سکون عین مهملین و با بنقطه تنه یعنی آنکه رام نباشد
 و لقبى است ذوالقرنین را و صفت از صعبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعب الف
 بهمه مدوده و کسرون و فاشتری که از مهار بنی بنال اسم فاعل از الف از باب علم یعنی کردنى
 و تنگ دانستن و چون مهار و بنی اشتر کشند رام شود و بنی رام لازم الف باشد بان جهت تفسیر
 الف واقع شده و الف اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بنی زدن و تا بنی رسیدن
 آب و غیر آن و نیز کردن و الف اکنون بنی را نیز گویند

تغرس مخسر دندان ظفر ناخن جلد پوست | خدرخ و جوف اندرون ضیق فحاک تنگی و گام

تغرس بفتح تاء و مثانه و سکون نین مجز و راء مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام محل
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بردن دندان زدن و ویران
 کردن جمع معجیه دوم تغرس بکسر سین مهمله و تشدید نون و دندان و زار و عمر جمع اسنان
 بس اسنا و کار نیز اسن گویند حسن النجوم دانه سیر فرس بکسر صاد مجز و و سین مهملین دندان
 جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم طاء مجز و سکون فاء و راء مهمله خرن
 جمع اظفار و ظفر نیز ناخن چشم و چنگال مرع و تم چارپائی و پیش در و پس گوشه کمان را گویند
 جلد بکسر جم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلوده خدر بفتح خاء مجز و تشدید و ال مهمله
 رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کردن جمع خدر و جوف بفتح خاء مجز و سکون و او
 و فاء اندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام دادى است
 در زمین عا و ضیق بکسر و فتح ضا و مجز و سکون یا استحسانه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اخشیاق حکمت نفیستین حاء مهاد نون کام وزیر وقت جمع اخاک حاکم الخرب قارن
 آدمی النسی و النسیان مردم و جنی پری | ابرمزد و شوه پاره عمرم و تاوان بین ام
 آدمی بخره مروده و فتح وال مهاد و کسریم و تشدید یا مردم مشوب با دم علیه السلام و شیخ
 از برای ضرورت شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گوشت را و اشتر سفید و آدمی
 که خطهای خاک رنگ دارد آدمی گویند جمع آدمی النسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین
 مهاد و یا مشدود یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون اندین گویند النسی القور
 شکم کمان که روی فر کشنده دارد و انسان بکسر همزه و سکون نون و عین مهاد مردم واحد جمع
 و نیز کرد و موشت یکسان باشند و مرکب چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در غرب
 جمعی بکسر جمیم و نون و یا مشدود بین پری جمع جن و جنه آخر بفتح همزه و سکون جیم نیز آمده یعنی
 مزد دادن و مزدور کسی بودن و پرشتن استخوان پس از شکستگی ریشه بضم و کسر و فتح را و مهاد
 و شین معجمه پاره جمع روشنی غرم بضم عین و سکون را و مهاد تاوان و مصدر از باب علم یعنی
 تاوان ده شده و آرزو مند گوشت شدن بین بفتح وال مهاد و سکون یا و تاوان دهام گویند و نام پری جمع و نون
 اصبع انگشت است و لیکل بهام انگشت است | باز سباب است و وسطی بنصر و خصر شام
 اصبع بکسر همزه و سکون صا و مهاد و فتح و کسر یا و بنقطه و فتح همزه و کسر یا و ضم هر دو و هر فتح با
 و عین مهاد انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر از ان اصبع از باب
 فتح یعنی راه نمودن با انگشت از روی غیبت بر باد ران نهادن تا آنچه در دست در باران
 دیگر رود و ابهام بکسر همزه و سکون یا و بنقطه انگشت نمونست جمع اباهیم و ابهام مصدر فعال یعنی مجهول
 گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهی را و بهی نوعیست از خار و گویند
 جو و دست سبابه بفتح سین مهاد و تشدید یا و بنقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام است
 و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سباب از باب نصر یعنی دشنام دادن و سطحی بضم و او و
 سکون سین و طاء مهملین انگشت میانگی و تانیث اوسط بنصر بکسر یا و بنقطه و سکون نون
 و کسر صا و و را می مهملین انگشت بهلولی کلان جمع بنصر بکسر یا و بنقطه و سکون نون
 و کسر صا و و را مهملین انگشت کمر و کلک گویند جمع بنصر

عَضْفَر وَاَسْد وَاَسْت وَاَسَاث وَاَسَاث

عَضْفَر بفتحین عین فدا و جیمین و سکون نون بفتح فا و راهمه شیر و سطر کو بندر جل غضنفر هر و سطر جبه و اذن غضنفر گوشتی سطر بسیار گوشت اسد بفتحین همزه و سین همزه و وال همزه شیر جمع اسود و اسد نام برجیت و آسمان و نام قبیله است و عرب و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر گشت بفتح لام و سکون یا یا تخمینا و ثا مثلثه شیر و نوعیت از غنکبوت که بر می جهد و گیس میگیرد و جمع کیوت حارث بجا و راهماتین و ثا مثلثه شیر و بزرگ جمع حرات و حارثون و نام کوه است و در شام و اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی گشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن سبوز از بسیار راندن و قران بسیار خواندن و ورس کردن قران و مال جمع کردن و آتاک یکسر و ال همزه و سکون لام و ثا مثلثه شیر و و در و لیر پیش رو و هر یکسر و ا و فتح زاء و سحر و سکون باء و نقطه و راهمه شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین همزه و فتح و او و راهمه شیر و تیر انداز و تاریکی اول شب حمید بفتحین حا و وال و راهمات و سکون یا یا تخمینا شیر جمع حیا و غنیع بفتح صا و همزه و سکون یا یا تخمینا و فتح عین معجم شیر و آنچه بدندان میگذرد و جمع ضاعف

رَقَا و مَحْجَت خَفْتَن سَهَاد و بَحْجَا سَبْ

رَقَا و بضم راهمه و قاف و وال همزه خواب در از رفتن از باب نصر بفتح م و سکون جیم و فتح عین همزه خواب سبک اول شب و پاره از شب و فعله از مجموع از باب فتح یعنی خفتن سهاد و بضم سین و وال هماتین بخراب شدن از باب علم بذول و باؤل بفتح باء و نقطه و وال معجم خشتن فاعل فاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزی بخشدن مانع بنون و حا و همزه فاعل از منع از باب فتح و ضرب یعنی چیزی دادن سخی بسین همزه و حا و همزه جوا و فعل از سحاوت از باب نصر و علم یعنی جوا و خرد شدن و بسیار خشتن کردن و چون سخی معروف است تفسیر بان کرد و شبعان بفتح شین معجم و سکون باء و نقطه و عین همزه شیر شده جمع شباع فعلان از شبع از باب علم بضم سین

عَوَج جَی جَزْزَی کِیَاه وَاَسْت بَلِث

عَوَج کبیر عین همزه و فتح و او و جیم کج و کیلی که در زمین باشد یا در بین یا معاش یا جز آن مصدر از ان عوج از باب نصر و علم یعنی بد و در آمدن جز بفتحین جیم و راهمه و راهمه و زاء و همزه زمین بی گیاه

وینبیا علی
اسماء و جیمین و سکون نون
بفتح فا و راهمه شیر و سطر کو
بندر جل غضنفر هر و سطر جبه
و اذن غضنفر گوشتی سطر بسیار
گوشت اسد بفتحین همزه و سین
همزه و وال همزه شیر جمع اسود
و اسد نام برجیت و آسمان و نام
قبیله است و عرب و مصدر از باب
علم یعنی چون شیر شدن و حیران
شدن از بیم شیر گشت بفتح لام
و سکون یا یا تخمینا و ثا مثلثه
شیر و نوعیت از غنکبوت که بر می
جهد و گیس میگیرد و جمع کیوت
حارث بجا و راهماتین و ثا مثلثه
شیر و بزرگ جمع حرات و حارثون
و نام کوه است و در شام و اسم
فاعل از حرث از باب نصر یعنی
گشت کردن و شورانیدن آتش و
لاغر کردن سبوز از بسیار راندن
و قران بسیار خواندن و ورس
کردن قران و مال جمع کردن و
آتاک یکسر و ال همزه و سکون لام
و ثا مثلثه شیر و و در و لیر
پیش رو و هر یکسر و ا و فتح زاء
و سحر و سکون باء و نقطه و راهمه
شیر قسوره بفتح قاف و سکون
سین همزه و فتح و او و راهمه
شیر و تیر انداز و تاریکی اول
شب حمید بفتحین حا و وال و
راهمات و سکون یا یا تخمینا
شیر جمع حیا و غنیع بفتح صا و
همزه و سکون یا یا تخمینا و
فتح عین معجم شیر و آنچه
بدندان میگذرد و جمع ضاعف

وینبیا علی

و زمین که باران نیامده بر آن جمع حره مصدر از آن جز را ز باب نصر و ضرب یعنی بریدن گویا نیز
 بی گیاه و بی باران گیاه و باران بریده شده از آن است یعنی حره و سکون میم و تا فوقانیه جای
 بلند و گویند شتهای خرد و جمع اموت خبر یعنی خاک و باده نقطه و راه ممله زمین نرم سنگ آسین
 آخازه با سر حره و خاک و ذال معجمین آگیر و دست جمع آخازه پس آخذه و زمینها را که کسی از برای خود
 جمع کند و تصرف کند نیز آخازه گویند غدر یعنی محجه و ذال و راه مانین نیز آبست یعنی آگیر است
 اما بجهت شهرت تفسیر کرد آن قاع بقاف و عین ممله زمین هموار و نرم جمع اقوع و اقواع و قیعا
 و بعضی گفته اند قیعه جمع است و اصح آنست که نموده است مثل قاع این بیت المصطفی

القطعة العشر

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعلن باشد و رباعی چهار
 مصراع باشد و هم قافیه لازم باشد و در رسوم اختصار گوینده راست اگر قافیه آر و آنرا با سغ
 مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصراع پاریا است و موسیقیان آنرا از آنه گویند و آن مصطلح به بحر نهرج

بصم و عتب و تیب چهار هم فتر است | اینها همیه چیت فرجهای شیر است

بصم بصم با نقطه و سکون صا و ممله فرجه میان خضر و بصم جمع البصام عتب بفتحتین عین ممله
 و تا فوقانیه و با نقطه فرجه میان بصم و وسطی و جمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتحتین را و ممله
 و تا فوقانیه و با نقطه فرجه میان وسطی و سبابة و شدة و سختی و مصدر از باب علم یعنی سنجیدن
 و تیر با سر فاد سکون تا فوقانیه و راه ممله فرجه میان سبابة و ابهام فرجه بصم فاد سکون را و ممله
 و جیم کشا و گی میان دو خیر شیر کسر و فتح شین مجو و سکون با نقطه و راه ممله بدست یعنی از ابهام
 تا خضر جمع اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست کردن عطا دادن

القطعة الحاشية عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و در ذکر اسامی از و اج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 نه جنت نبی که پاک بودند همیه | بدعا نشه و خیر حبه محتسره

عاشقه بعین ممله و شین معجونه امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و حبه شش سالگی
 پیش از هجرت به سال یابد و سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و راه و

و در سال دوم از هجرت هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی بزینت خدیجه بفتح خاء مجزیه و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء مجزیه و فتح دال زبان زد عرب دختر خویله بن اسد رضی الله عنهما پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآمد و گویند و سال اول از هجرت فوت شد و ثانیست خدیجه آمده یعنی تمام خلق و ناقص مدت فاعیل از خروج از باب ضرب یعنی بچینگی که نشترش از وقت

یا ام حبیبیه حفصه بود و در سبب میمونه صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبیه بفتح حاء مجزیه و باینین بقطعه نام آورد و گویند نه در خزانة صبیان رضی الله عنهما و در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و در زمین حبشه تیز و تیج نجاشین و گویند و در مدینه بصلاح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دو کم از هجرت فوت شد و در مدینه و ثانیست حبیبیه یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء مجزیه و سکون فاء و صاد مجزیه دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما و در سال نهم از هجرت بعقد نکاح حضرت بنی صلی الله علیه و سلم درآمد و چهل و پنجم و گویند و سبت و منقلم و گویند سبت و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر احفصه گویند میتوان بود از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن از سبب بفتح زاء مجزیه و سکون یا استخانی بفتح نون و با ببقعه دختر حبش رضی الله عنهما و در سال بیستم از هجرت فوت شد بدین و دفن شد به بقیع میمونه بفتح میم و خست حارث ابن عزن رضی الله عنهما سال نهم از هجرت بعقد نکاح پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام و در هجرت سال شصت و یکم فوت شد و میمونه حبه را گویند یعنی فاعل از زمین از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح گویند بن فلان علی تومنه فومیهون ای صار مبارک علیه صفیه بفتح صاد مجزیه و کسر فاء و تشدید یا استخانیه دختر حمی ابن اخطب رضی الله عنهما و در جنگ خیبر و سهم وجه افتاده بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و را از برای خود اختیار کرد و گویند بزرگوار کرد و بعقد نکاح خود و در آور و سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و بقیع و منقش کردند و استیج امیر لشکر از برای خود برگزید پیش از هجرت از غنیمت صفیه گویند فعلیه یعنی مفعول از صفوا از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سید مجزیه و سکون واو و والی جمله دختر زینب بن قیس رضی الله عنهما بعد از فوت خدیجه رضی الله عنهما

و ربه یقصد نکاح پیغمبر علیه الصلوة والسلام و در آید اسم سلمه بفتحات نام او و دهند دختر
ابن امیر بن الخیرة رضی الله عنهما سال چهارم از هجرت یقصد نکاح رسول الله علیه و سلم در
آمد بدین و بقیع مدفون شد و گویند از و ج بنی علیه الصلوة والسلام است و یکو و ده اند

القطعة السابعة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و بیان اسمی اولاد رسول الله علیه و سلم
قرن زنی قاسم و ابراهیم است | پس طیب و طاهر از سر تعظیم است
قاسم بقات و سبین محله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز نریت و گویند یک سال
و گویند دو سال و گویند چندی که برشته سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی با شمشیر
و اندیشه کردن در کاری ابراهیم متولد شد از نازیه قبلیه دو ماه و ده روز نریت گویند هفت ماه
و گویند یک سال و شش ماه و گویند یک سال و دو ماه و هشت روز ابراهیم فقط جمعی است طیبین
طاهر مطبقه تشدید یا تخمین نام وی عبد الله هفت روز نریت و چیزی پاک را و حلال را و حرام را
را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر بطا و راهلین
پیری و گیر است و گویند عبد الله است و قول شیخ نالیاک نیست و طاهر اسم فاعل
از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمه و رقیه و احم کلثوم | زینب شمر از سر تعظیم است
فاطمه بفا و طاهر خواهران است رضی الله عنهما و سال چهل و یک از فیل متولد شد و گویند
پشوده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز نریت و گویند نوزده سال و گویند بیست
و هشت سال و اسم فاعل می تواند بود از قطعه از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن از غاوت باز کردن و پیر
رقیه یعنی محله و کسراف و تشدید یا تخمین و گویند مهر خواهران است رقیه تصغیر رقیه
بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فاعله اند
بهامی حرة از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن می تواند شد احم کلثوم بضم کاف
و سکون لام و مهم ثا مسئله گویند که تر خواهران است و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء و مهم
و سکون یا تخمین و فتح نون گویند مهر خواهران است اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنهما

سواهی ابراهیم و گویند پس در اسلام متولد شده اند سواهی ابراهیم اما دختران اسلام را
در یافته اند گویند اول قریب تولد پس قریب اسم کلثوم پس فاطمه پس قریه پس عبداللہ پس ابراهیم

القطعة السابعة عشر

این قطعه در بعضی مضارع اعراب ثمن است و آن دوبار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد
و گاه بجای فاعلن فاعلات آید و درین ابیات ذکر اسمی موالی نبی است صلی اللہ علیہ وسلم
مولی دوازده اند نبی را بی نبی دیگر فضاله آنکه نه بیج است و بی نبی

مولی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و معتز و یار و دوست
و همسایه و هم عهد و در زمانه و سرور و نگهدار و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه
بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی
آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشانرا آزاد کرده دوازده نفر اند نه بفتح تین نون و باء بقطعه
و با چیز مشهور و چیز کم شده که بی طلب یافته شود و ظاهر یکی از موالی نبی صلی اللہ علیہ وسلم
کم شود بی طلب یافته شدنش کرد و منبعه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند
پنجه بر وزن قنبل فضاله بضم فاء و ضا و حجه ملک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده بود بسبب
اسیران در حرب و زادن از حبس بر فضاله گویند

توبان رباح و صلح و شکار و زین

توبان بفتح تاء مثانه و سکون واو و باء بقطعه پس نجد و از مردان نسبت سخن است
و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خرید و آزاد کرد و توبان فعل
می تواند بود از توب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مرد هم در جای رباح بفتح راء
مها و باء بقطعه و حاء مهمله بود که نبی صلی اللہ علیہ وسلم او را از ولد عبدالغنیس
خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه که از نوکافوری دوشند و سود و سود کردن
از باب علم صلح بصاد و حاء مهملتین گویند میراث رسیده نبی را صلی اللہ علیہ وسلم از
پدر و گویند از عبدالرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صلح پیغامبر است علیه السلام
و سامان کار را گویند جمع صلحاء و صائون فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن و صلح

کعبه میهم و سکون دال و فتح عین مهماتین و ضمیم مهم و فیمین مهم و بیست مهم و سیاه بود که فاعله
 بن نیر محمد حضرت بنی صلی الله علیه و سلم بنشید و بود و در علم اسم اله یا مبالغه فاعله می تواند بود
 از و علم از باب فتح یعنی متون نهرا نهادن بسیار بفتح یا تختانید و سیدین و راه مهماتین مرد می سیاه
 بود که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم او را در بعضی غزوات گرفته بود و بسیار دست چپ و توانائی را
 گویند زید بفتح یا و مجرور دال مهمه دو اند بعد از این بسیار و زیدین حارثه که خدیجه رضی الله عنها
 به بنی صلی الله علیه و سلم بنشید و او را در کربلا صدر آمده از باب ضرب افزون شدن افزون می
 ابو رفیع بر او و عین مهماتین نام او اسلم و گویند بر اسم و گویند ثابت و گویند هر غزو گویند زید بود
 مملوک عباس بن عبد المطلب بود که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم بنشید و او را در کربلا در آن
 وقت شربت وادایه ملائمتی عباس رضی الله عنه و رافع فاعله از باب فتح یعنی بر تیر
 و نزدیک گردانیدن ضمیر مهم و فیمین و فتح مهم و سکون یا تختانید و راه محله پس ضمیره است
 کعبه بنشید و فاعله یا بقطعه و سکون یا تختانید و بنشین مجرور به بنشید و فتح واد و سکون
 یا تختانید و کسرها و یا بقطعه این دو نام بصحت بنشید و بنشین و این موضع است و بعضی
 گفته اند هوای آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
 چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

و گویند که
 بنشید و فاعله
 یا بقطعه و سکون
 یا تختانید و بنشین
 مجرور به بنشید و فتح واد و سکون
 یا تختانید و کسرها و یا بقطعه این دو نام بصحت بنشید و بنشین و این موضع است و بعضی گفته اند هوای آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

القطعة المشاة عشرة

این قطعه در بحر بایست و در ذکر سوراست که در مدینه نازل شده

تورج و انفثال مدنی مین	بالکین و زلزله استراب همان
چرخ اول قد شمع و نه دست خدیج	فتح و پس پیش نصر و هر و رحمان

در بیان فقیه گویند در قرآن صد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمیارد و
 نزد مجاهد صد و نوزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزدیک ابی کعب
 صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزدیک ثابت در چهارده سوره و
 این قول عامه اصحاب است رضی الله عنه بنشید سوره که در مدینه نازل است در مدینه نازل
 شده نزد شیخ و در مدینه دوازده سال و باقی که در مدینه نازل شده سال نور سوره انزلنا

این قطعه در سحر مقارب شش سالم است و آن بهشت فعلی باشد و در ذکر و وصف آن
که فتح داده بود مسلمانان را بر قلاع خیمه

خدا پیش چو داد اینچنان ملک عالم	نخیر است صدف مفت قلعه
غموص و نظایه و سطیح و سلاکم	کتیبه بدو ناعم و شوق و انگه

خیمه بفتح خاء و جیم و سکون یا تختانیه و فتح با و بنقطه و راهمه مؤنثی است بجهت آنکه صدف را
صلی الله علیه و سلم بهشت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و هین و همزه
در معنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسره و قوافیه و سکون یا تختانیه و با و بنقطه حصار و شکله
جمع شده را گویند جمع کتاب ناعم بنون و هین همزه اولی قلعه که فتح شد و فاعل از لغومه
از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از فتح از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم
روشن گردانیدن شوق بفتح شین و جیم و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب می بود آنجا بود و لشکریان
قلم و جز آنرا گویند جمع شقوق و چون شتر را را نیز گویند و کسره شین گفته اند پس پنج و ناحیه
و نبی را از چیز نیز گویند غموص بفتح غیم و صا و همزه قلعه که بر دست امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نظایه بفتح نون و طاء و همزه قاف و دوره اول قلعه که
فتح شد صا شش نقطه و ا و الف شده و دور را گویند سطیح بسین و طاء و حاء و همزه ثانی بوزن قتل
قلعه دیگر است و هر وضعیست که گویند و نام کاشی است سلاکم بفتح سین همزه قلعه دیگر
است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرین

این قطعه در سحر طالع من و عن است و در ذکر اسامی در دهای که فهم میشود از نامها
لشش و لا و عن است نیا

لشش بفتح شاء و کسره شین و جیم و در نیست بسبب خلطی و رشت و علامتش در تکی نیست
صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن لا و غ بدال همزه و هین و جیم و در نیست بسبب
خلطی کیفیت عاده تیز دارد و پوست را بگز و فاعل از ذریع از باب فتح یعنی گزیدن مار و کثرت دم
ایمانی در نیست که ماندگی آرد و صا شش از حرکت ایذا یا بدو آن چهار نوع است اول

در شش ماه

قرومی که صاحبش بدن را ریش پندارد و پاریش را نگه دارد و بسبب بسیاری فصول و اختلاط قریه
 حاره و دهم درمی که بدن را گرم دارد و پاریش آرد و صاحبش از بس اینداید مانند اسبیده
 سوم درمی که صاحبش بدن را خروم و پندارد و با حرارت یا ریش بسبب فصول مختل و در عضله
 چهارم خشکی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیانی منسوب است با عیال که مرصه افحال
 است یعنی نازده کردن و مانده شدن خدری بفتح خاء مجر و فتح وال و کسر اء مهماتین و تشدید
 در دیکه صاحبش از خود حس و حرکتی کمی هنوز در دنیا بد بسبب سردی یا انسداد و چون از آن
 آفت را احساس کند و روزی شود و خدری منسوب است بخدر مرصه از باب علم یعنی سست
 شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند و بدالین مهماتین در ولایت بسبب
 خلط یا بازی که عصب و عضل را میکشد از جانب و رازی اسم فاعل در پیر یعنی کشیدن حرکات بفتح
 هاء مهماتین و تشدید کاف اول در ولایت که صاحبش خود را میخارد و بعد از خاریدن اعضا میسوزد
 بسبب خفرا و سوزاننده یا خون تیر یا سوزاننده یا آوده را بقریه یا مرکب از آنها و حرکات یا
 فاعل از حرکات از باب انصر یعنی خاریدن و حرکات نگیین ساز و نیز گویند

فاحس و رخوه کاسه و ضاعوط	دان مفسخ کن و عضل شد چاک
--------------------------	--------------------------

فاحس بنون و خاء مجر و سین مهماتین در ولایت بسبب خلط یا باوی یا بخاری که غشای می کشاید
 از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در می خاند فاعل از نخس از باب انصر یعنی سر
 انگشت یا سر چوب در زمین زدن و فاحس نیز گویند پیرا و دایره را که بر جای دل باشد و آوده
 که آنرا نگه دارد و از نیر گویند رخوبکسر اء مهماتین و سکون خاء مجر و در که گوشت عضل است
 گرداند و بکشاید و رون و تر بسبب ماده مرده گوشت و در خو چیزی سست را گویند کاسه سین
 و راه مهماتین در ولایت بسبب ماده که همان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را
 پیششار و در بکشاید و علی گفته بود است که چون در هر اعضا در آید خواهد که استخوان مار را بکشاید
 فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاعوط انشاء و غین مهماتین و طاء مهماتین در ولایت
 بسبب ماده که عضل را فرو می گیرد و می فشارد اسم فاعل از مضط از باب فتح یعنی افشردن و
 انحراف انگور بان پیششارند ضاعوط گویند مفسخ بفاء و سین مهماتین و غمائی بجه و در ولایت بسبب

ماوه حاره که بمیان عضو پیروده آن درآید و اتصال ایشان را جدا کند بختی که قبض و بسط
 غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفسیر یعنی از هم بریزند و عضل بفتح پین پاره گوشت را به آیه آمیخته
 ضربان و ثقیل و ثاقب باز بیاورد | و ان سلی کز دست اصل ملاک
 ضربان ثقیل و ثاقب و در امه و با نه نقطه در دست که صاحبش پندارد و عضور اسورخ میکند
 بسبب ماوه حاره و ضربان و دریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ
 و دریش از در و ثقیل بشاره مثله وقاف در دست که صاحبش خود را اگران می یابد بسبب ماوه که در
 عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد به عضو حساس یا در پیچیده مثل حسی فیصل از ثقیل از باب
 کرم یعنی گران شدن ثاقب بشاره مثله وقاف و با نه نقطه در دست که گویا عضور اسورخ
 میکند بسبب نفوذ ماوه غلیظ در عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقیل از باب نصر یعنی
 سوراخ کردن سلی بکسر میم و فتح سین مملو و تشدید لام در دست بسبب ماوه غلیظ متبسته
 که صاحبش پندارد که بحال دوزش سوراخ میکنند منسوب بمسله یعنی جوال دوز و بعضی از
 شارحان بضم میم تصحیح کرده اند فاعل تباثیه ظاهر نیست

القطعة الحادية والعشرون

این قطعه در بجز نرج مسدس مخدوف است و آن دو بار مضاعفین فاعلن باشد و ذکر اسمی که ما و میا
 و و تشرین و دو و کانون و پس انکم | شباط آواز و بنیشان و آیار ست
 خزان و توتوز و آب ایلو | نگذارش که از من یا و گار ست
 بد آنکه سال و دو و صیت قمری و آن زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا بگیرد
 بهمان وضع و دیگری شمسی آن زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا بگیرد
 بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی از این دو سال را دو و از ده ماه است و این
 قطعه در ناهای شمس است با صلاح رویان با نقطه سریانی ایلول بفتح هزه و سکون یا و تخمینیه
 تشرین اول بکسر تا و فوقانیه و سکون شین هجه و کسر را و محالیه و یک و تشرین آخر سی روز این شمس ماه
 خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک و شباط بضم شین هجه و با نه نقطه و طاء و ثقلیه
 و هشت روز سه سال پیوسته و در چهارم سال است و نه روز این سه ماه و شانزده روز و ده روز

درست می باشد

شرح نفا العبدان

مجموعه و راه مهله سی و یک روز نسیان بفتح و سکون یا آتختخانه و سین مهله سی روز یا بفتح بخره و یا آتختخانه
و راه مهله سی و یک روز این سه ماه بهار است خزان بفتح خاء مهله و راه مجموعه و راه مهله سی و یک روز بفتح
تا، فوقانی و راه مجموعه آب به بخره و یا بفتح هر یک سی و یک روز این سه ماه تابستان است

القطعة الثانية والعشرون

این قلعه در بحر خرمین سالمست و پشت مفاعیلین باشد و در کرانه آنها شصت و پنج طراح فارسیان و باغبانان

<p> زفر و دین چو بگشتی مهر روی بهشت آید پس از شهر نور و از مهر و آب آن آفرودشی دن </p>	<p> بود و روا و تیرانگ که مر و اوت سے باید چو بهشت خیر اسفند آید که ماسه بهشت آید </p>
---	---

فروردین ماه بفتح فاء و سکون راین و دال مملات اردی بهشت بفتح و را و دال مملاتین خرداد ماه
بضم خاء و جیم و را و دالین مملات این سه ماه بهار است تیر ماه بکسر تاء و قافیه و یا و را و مملات مرد و او
بضم میم و را و دالین مملات شهرور ماه بفتح شین میم و راین مملاتین این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسر میم
و را و دالین مملات بهمن ماه و در هر ماه و یا و بقطه آورده بدین نحو و ذال میم و را و مملاتین سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال و
مملات این سه ماه و یا و بقطه افتاده این سه ماه زمستان است و هر یک از این ماه هشتی و رست و در آخر آبان
پانزده روز و یازده کشته تا سال تا ششم و اگر یک سال شصت و پنج روز و چهارم یکصد و شصت و پنج روز است و همچنین

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه و بجز سماعی است و در بیان اسامی سالهای تهران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که با آن نشان است
یکی از این جانوران نسبت میکنند به ترقی مذکور است چنان میل میکنند یعنی سال موش و اوایل یعنی سال گاو یا تر
یعنی سال گاو و شصان میل یعنی سال خرگوش و نوبی میل یعنی سال شتر است میلان یعنی سال مار و نوبی میل
یعنی سال اسب و نوبی میل یعنی سال کبوتر و نوبی میل سال همد و نوبی میل یعنی سال مرغ و آیت میل یعنی سال
و نوبی میل یعنی سال خوک

القضية العربية والعشرون

این قلعه در اختیار کبیر مشهور است و آن دو بار فاعلان می باشد و فاعلات باشد و میان خودت که از کبیر است

قوت حوت مست مشتری را راع
 مرزحل راست جدی و دولو مقام
 خانه آفتاب شیر مدام

بنام که کوکب سیاره هفت اند بهرام بفتح بار نقطه تباری مرغ کبکشن نیم و را ر مشد و ه علم
در آسمان چیم ست ششتری بضم سیم و شین معجم یفارس به جیس گونید یکیم باد آسمان ششتری
وزجکی بضم زاز معجم یفاری کیوان در آسمان پنجم ست و شیر تباری عطار و دو در آسمان ششم
و ماه تباری ثمر در آسمان اول و آفتاب تباری شمس در آسمان چهارم ست و چون آفتاب
و ماه پنزله و و باد شاه بر وند و و از و نه بیج سیان ایشان و و نیم باشد باشد و شنبه و نیم
و عقرب و قوس و جدی آفتاب بر او و ثوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد
خانه آفتاب و سرطان خانه ماه گشت بخت موافقت در طبیعت و هر یک را از آن پنج
کوکب دیگر چون سپر خود و و طریق داشتند که از رجعت و استقامت ست و و خانه و
در طبیعت از و و نیم آفتاب و ماه معنی شد و بعد آن خانه از و و خانه آفتاب ماه را بر ست
جوزا و شنبه عطار و الثور و میزان زهره را حمل و عقرب مرغ را قوس و ثور ششتری را جدی و و اول

الطريق الخامس والعشرون

بجای قطعه قطعه من و عن کمیت و درین شملعه بیان مقدار اربودن آفتاب است در هر یک از دو اربعه من

خوبه چو راستی و درستی و سبکی است	حکم نور و شبر با پس و پیش
و او نیز آن و عفت و عقیق است	بست و نه قوس و جدی و کم و بیش

بدانکه چون مرکز دار خود که آفتاب است خارج مرکز فلک المبروج است نفوذ این
برای که در جانب برج شمالی است و بقدر این که در جانب برج جنوبی است
بر این صورت که در هر یک از این دو جانب در هر یک از این دو جهت
و سلطان و اسد و سنبل است و بقدر این که در هر یک از این دو جهت
و قوس و جدی و جوزا و سرطان و عقرب و قوس و جدی و جوزا و سرطان و عقرب

بود آنکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان اثر اصلی و زیرکیه ازین فلز است
می سازند مقتضای علم کیمیا از برای آنکه وزن هر یک از اینها با وزن زیرکیه از این
سازند یکی است پس بدانکه در ظرفی که از اثر اصلی صدر در هم پیش نرود چهل و شش دریم
از روم و هشتاد و یک دریم از سیاه و سی و هشت از از ریز و پنجاه و نه از سرب و چهل
از آهن و چهل و پنج از هر یک از سنج و مس و پنجاه و چهار از نقره و شش نمیرود از از ریز ساخته اند
و برین قیاس کن باقی را

القطعة التاسعة والعشرون

بجز این قطعه و قطعه کردن یکی است

از فلز مستوی بهم را چون بر سکه
زرنگین سیاه بهم از ریز حل

مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت تفاوت فلزات است که مذکور شد بحیث آنکه هر یک
از حروف نهی موضوعیت از برای عذر معین و از احتمال تصحیف و تحریف و در پس
آپ بچ و در و بر ج ط ی ک ل م ن س ع ی ن ق ی ر ش ت ث خ ذ ض
ط ی ع پس لکن صدر را باشد الم مقاد و یک و درین بدال ممل پنجاه و نه و حل سجا و ممل
منی و نهشت و نه بنون و وال ممل پنجاه و چهار و یکی بیایین تختا نین چیل و ممل و پنج و ماه
چیل و شش و مرا و از ریز سیاه و هشتاد و یک و نقره و از ریز سیاه و هشتاد و یک
بجز و با و بقطعه برنج و از ریز سیاه و هشتاد و یک

القطعة الثلاثون

بجز این قطعه و قطعه زعفران یکی است

کشف شانه می روده عضد باز و سیلیسان
زنجی و زنجی و نه صرع و شوی بریان

کشف بفتح کات و کسر و فتح تا و قو قانیه و فا و کسر کات و سکون تا نیز آمده جمع اکتاف معی کسر
میم و فتح و سکون عین ممل و ده و راه آب و نشیب جمع امعا و عضد بفتح عین مهمل
و ضم و کسر و سکون ضا و مخر و وال ممل و ضم عین و سکون ضا و نیز آمده از مرفق

فالتفت مع اعضا و بدنت اول یار را گویند سیر در قطعه فرس که شست زخمی بکسرتن را از جگر
و سیم و پنج بیم شده و زکائی نزار عجمه بوزن زخمی بسخ و نه و مرغ شوی بکسر شین مجمر و
در بر بیان حجت اظهر مقصود آورده

صمیمی گنگلی عج لنگی بد گولی | الحیم و عالم و علام و انا و اسی پیران

بیا و بنقطه لبوزن فرس گنگی عرج بعین کورا و مهلتین و حیم گنگی بلمه
بیا و بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع لبوزن فرس هست و مصدر از باب علم یعنی کرسیدن و
لنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین سهله و انا فاعل از علم یعنی نشستن
علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک و اندر و بجبت نظم همه را و ان گفته استی شقی هجره پریان یعنی
اندو و کین شدن و فیصل از اسباب علم یعنی اندو و کین

سحاب عارض فزمن غمام پرست نقل سایه
چیا دو ابل و دمی و درار و مطرباران

سحاب بفتح سین و حاء همزه شین ج را با نقطه ابرو نشان ارکان است تک کشیده گفته اند واحد
جمع سحاب و سحاب غرض بعین و راد همزه تین و ضاحه هجده ابر سایه افکن و بیماری مردم
و دوال لگام بر بیشکافی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز
مارض گویند جمع عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا
پاش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و بیکه و مدینه آمدن وزن یضم سیح سکون
از همزه بر بنفید و احدی زن تمام بفتح قین محمیه ابر که تمام آفاق را پوشد و احد تمام جمع
تمام ظل کبیر فلز معجمه تشدید لام سایه دو و جمع ظلال خیاب بفتح حار سهله باران که زمین
روده کند و شررم و فرج اشتر و فراخی سال جمع احیاء و احییة و آبل بجای نقطه باران سخت برگ
طره باریدن و می بفتح واو و سکون سین مملیه باران سخت که در بهار آید نسوب باو هم
از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکنند زمین را بجایاه مدرار کبیره هم و ال
را همین مهلات آبی زبان فعل از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گنداختن
طره بفتح طین هم و طاء مملیه و راه مملیه باران جمع اصطبار

شیخ اسمعيل بن احمد خريف اسم خزان

ترتیب را و درین مهلتین دریا بنقطه نزدیک عرب دو است رنج الشهور و آن دو ماه است
 بعد از صفر رنج الاول و رنج الثانی و رنج لازمه و آن دو هست اول زمانی است که در آن
 گیاه و شگوفه پیدا شود و در بهار عبارت از آنست جمیع ارباب و ارباب و دوم زمانی است که در آن
 میوه پیدا شود و در آن بهاری و چار یک جنری و جوی خرد را نیز بهیچ گویند جمیع ارباب افعیل
 رنج از باب فتح یعنی بهار شدن و چار یک شدن و چهار تو کردن و در آن بهار آمدن خمرین
 بهار و مجید را و ماه و فایز آن رنج خزان فصلیست که خوارق کنند در آن یعنی میوه از درخت
 باز کنند و در آن اوقات را گویند شتا و کسری و مجید و تا و فو تانیه و در زمستان صبح اشته و شسته
 صیفت بفتح صاد و ممله و سکون یا درختانیه و فایز تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی
 تابستان جای مقام کردن و در آن تابستان آمدن خطا شدن تیر

عده و خصم و دشمنی آن خوار و خوف ترسیدن و شاق و کل بنده حصین چنین چه زندان

قهر و عین و دال مهلتین و دشمنی و او جمیع اعدا و عدا و عدا و پس اعدای فعل یعنی فاعل از
 عدا و عدا و آن از باب نصر یعنی بیدار کردن و از حد در گذشتن جسم بفتح خا و مجید و سکون
 صهر و دشمن واحد و جمیع مذکر و مؤنث و در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمیع کنند و مصدر از باب
 ضرب یعنی غلبه کردن بر خصومت بر کسی و شاد شدن حد را بکسر خا و ممله و از او مجید و را و ممله مصدر
 و فاعله و خوف بفتح خا و مجید و سکون و او و فاعله از باب علم یعنی ترسیدن و شاق بفتح و او
 و تا و شانه و قاف بنده کل بکسر نون و سکون کاف بنده که بر پای میهند و آهمن لگام جمیع
 انکال حصین بهار و صحرای مهلتین جای استوار سخن بکسر سرین و مده و سکون جمیع زندان جمیع آسمان همچون

الی سرکش بطی کابل طری تازه دشمن چیده خرمی سوادنی ناکس طنی لاغری می تابان

انی بیاء بنقطه فعیل معنی فاعل از باب از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیاء بنقطه و طاء و ممله فعیل معنی
 فاعل از باب از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاء و رای مهلتین فعیل معنی فاعل از طرا و از باب علم
 و کرم یعنی تازه شدن چنین مجید و نون فعل معنی فاعل از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن خرم
 بهار و از او مجیدین فعیل معنی فاعل از خرم از باب نصر یعنی قهر کردن و کنی بدل و ممله نون
 فعیل معنی فاعل از عدا و از باب فتح یعنی ناکس شدن طنی بصا و مجید و نون فعیل

معنی فاعل از زمین از باب علم نیز از شدن نمی بیا بنقطه فعل معنی فاعل از باب علم و اگر معنی از شدن
 مستحب غرض و طوی جمع است و مصدر از اول | یا شغبان جمع غرضان و طویان و اگر چنان
 مستحب بفتح سین همزه و عین حمزه و بلا بنقطه گرسنه شدن و اگر سنگی غرض بفتح غین حمزه و را می
 همزه و را و مثانه گرسنه شدن و اگر سنگی طوی بفتح طاء همزه و و اگر گرسنه شدن و میان باریک
 شدن هر سه مصدر از باب علم تجوع بضم جیم و عین همزه گرسنه شدن مصدر از باب لغت شغبان
 لغت است مشتق از شغب و غرضان از غرض و طویان از طوی و چون از جوع بفتح جیم اول
 و سکون ثانی شخصی گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که چون یافته نشده بلکه جیبان آید و واقع چون گرسنه
 کلف مشتق صفت لاف و سالی این نامه | خذر خاشع فرع خا لاف طلق بابت جل ترسان
 کلف بفتح کاف و علق و شفق و شخ زوی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب
 علم یعنی شقیقه شدن بگیری و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صفت بفتح سین صاد همزه و لام
 و ف مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و نابایدن ایراسنه
 بفتح سین همزه و نون سال جمع سنوات و رنگ سال جمع ملو و آتین بفتح هجره و کسوف اول
 مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن یا زدن بفتح حاء همزه و کسوف اول حمزه و را همزه استم فاعل
 از خذر از باب علم یعنی خذر کردن خاشع بخاروشین معجیدین معین همزه فاعل از خشوع از
 باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فرع بفتح فاء و کسوف اول حمزه
 و عین همزه فاعل از فرع از باب علم یعنی ترسیدن و بنیاه گرفتن کسی و عون کردن کسی را
 خالف بخاروشین فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن طلق بفتح قاف اول و کسوف لام
 از طلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته
 ناسب بباء بنقطه از بهیث از باب علم یعنی ترسیدن و شکوفه داشتن و جل حکیم بوزن
 خلق از وحل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و تقی پر بنیر کار و عبقری نیکو | سفین بومان که در تیره خد خیر و صد خیران
 تقی تبا و فو قانیه و قاف پر بنیر کار جمع اتقیا فعل ار وقایه بعد از لازم گردانیدن و قایه
 و تا تقی بدل است از و او در صحاح گویند تقی است لا تقی نهانش او تقی و او بجهت کسوف

یا شد و در تانم شد و چون در استعمال تو هم کردند که تا از نفس کلمه است تخفیفش کردند یعنی شد
و چون در کلام عرب مثالی نداشتند بهره را حذف کردند یعنی وقتی شدند و زن قضی یعنی بعد از آن
تقی را از آن گرفتند و بقری بفتح عین ممله و سکون باء بنقطه و فتح قاف و کسر را ممله و تشدید را نیکو
و بساط گردانید و مرد قوی و بهتر منسوب به قمر که عرب را کمان است از زمین چپینا است و پخیری را
از کمال و داناتی و قوه و بیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند و اسد و جمع در آن یکسان است
مونسث عبقری و جمع عباقری بفتح عین ممله و فاجوب ساسی و پوست درشت ماهی که بر
دسته کار و تشبیه باشد جمع سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و راهمالتین آب تیره
فاعل از کدر و کدورت از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خاء و جمع و کسر دال و راهمالتین خمره
و فضول از فاعل از خبر از باب نصر یعنی از کلمه باز ایستادن آه و آن از خبرگی و فضولیت
سد بفتح سین و کسر و فتح دال و راهمالت حیران و سرگردان فاعل از باب علم گرفته شدن سدر است و یا
و تینج و و صبیح و الم در دو قوی سوزش

اقط پیوند و اداریت بدخویق گریان
و تکر بفتح و او و کسر تاء فوقانیه و دال مملو بفتح جمع او تاء و بیلندی گوش از سوی روی را نیز گویند
و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن و صلب بفتح تین و او و صاء ممله و باء بنقطه در دو جای
جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی در و مندر شدن و بیماری لاحق شدن الم بفتح تین در دو مصدر
از باب علم یعنی در و مندر شدن جوی بفتح تین جمع حیم و او و سوزش و سخت و جدا از عشق و حزن و
مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح هزه و کسر قاف و طاء ممله بنوی یعنی فروت و او
مردوده بفتح دال ممله و او و جمع او و پیون بفتح تاء فوقانیه و کسر باء تحتانیه و قاف بدخو و ششم
کنی اسم فاعل تاء و مهور العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن بوزن تین گریان اسم فاعل
از مارق از باب علم یعنی سخت بگریستن

خسر بار و ششم سرد و خنجرین گرم و خنجرین نمکین | فرح شاد و می و سرست و خند لای فرح شاد
خسر بفتح خاء و کسر صاد و راهمالتین آب سرد و سرد و یا فاعل از خسر از باب علم یعنی
سرد شدن بار و باء بنقطه و راهمالتین آب سرد و باد که پوسته جلد و در و سرد و اسم فاعل از
برده از باب نصر یعنی سرد شدن ششم بفتح شین معجم و کسر باء بنقطه آب سرد و در و سرد و اسم فاعل

از ششم از باب علم یعنی سر و شدن تسخین همین ممله و خا و مجع آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخته از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن خرین بجا و ممله و زاء مجع فعیل بمعنی فاعل از خرین از باب علم یعنی غمگین شدن تسو و تسین و زاء تسین مملات اسم فاعل از سر و و سرست از باب نصر یعنی سامان گرفته جدران بفتح جیم و سکون ذال مجع فعلان بمعنی فاعل از جدران از باب علم یعنی شاد شدن صرح بوزن ششم شادمان اسم فاعل از فرغ مذکور

صخر خردی کبر پیری فلک کانی سمج ناخوش | و نوبت به تعبیری طایب تن خرب بیران

صخر کبر صا و ممله و فتح عین حجه و رای ممله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر کبر کات و فتح باء بنقطه و راء ممله بزرگ شدن از باب کرم و بزرگ آمدن از باب علم فلک کانی کات و لام و زاء جمع میشود آنگه بگذاردند از گوهرها مانند زرد و قره و مس آهن و غیر آن اسمج بفتح سین ممله و کسر و سکون میم و حیم نازیا و ناسمین صفت بمعنی فاعل از سماج از باب کرم یعنی نازیا شدن و ناسمین لازم است جمع سماج و نوبت بفتحین ذال و نون و باء بنقطه و نوبت اسپ و آشته و خردان و دنبال چشم جمع از باب تعب بفتح لام و کسر عین ممله و باء بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحین ط و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خا و مجع و کسر راء ممله و باء بنقطه و بیران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی بر باد شدن

عنا رخ و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه | جنت میل و خضر شرم و ضیاح و صخب افغان

عنا ممد و بفتح عین ممله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا ممد و بفتح سین ممله و نون رفعت و بلند ری جلا بفتح جیم و مصدر از باب نظر یعنی خانان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و در و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از ممد وده آوازها اشک و از مقصود بیرون آمدن اشک جنت بفتحین جیم و نون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خضر بفتح خا و مجع و فاء و راء ممله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن ضیاح کبر صا و ممله و باء تختایه و خا و ممله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتحین صا و ممله و خا و مجع و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

و غیر عین خائب عیضه و ایکه شرمی بیشین | از بکافتن سنین قحط و مطا ایشیت و جراب اینان

تحریر بفتح عین و کسر ا و همالین همیشه شیر و گوشت غنفل یکسر غنن معجمه و سکون یا و تخمانیه و فتح غنن
جمع عیول غاب بجن حمزه و با و بنقطه همیشه شیر غنضه بفتح غین و سکون یا و تخمانیه و فتح غنن
معجمه همیشه شیر جمع غیاض و اغیاض ایکه بفتح حمزه و سکون یا و تخمانیه و درخت بسیار در هر قسم
و محل ایکه و ایکه همیشه شیر شری بفتح شین حمزه و ا و هماله درخت حنظل یعنی کوسته و باران
و مال فرو دور است و در سلی که در آن شیر بسیار میباشد از رب بفتح تین را و حمزه و با و بنقطه و دال هماله کف
آب و کف شیر و غیر آن جمع از بادین و سنون یکسر بین هماله جمع سینه یعنی تنگ سال و لقد اخذنا
آل فرعون بالسنین ای بالقوا و اطاع بفتح تیم و ط و هماله و تصحیر است جمع امطا و جراب یکسر حم و را هماله
و با و بنقطه نبات و از سر چاه تا آب جمع آجره و جرب

غنیصین عمر و عشره کف شک پیشاک کفر

عصمت بختین عین و میم و صاد و مماله ثرفاک یعنی یکای چشم و پنج گویند و مصدر از باب علم یعنی ترک شدن چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و عیب و طعنه کردن کسی را عجره بفتح عین ممله و سکون باء بنقطه و فتح را مماله اشک چشم جمع عبارات مصدر از ان عجر از باب علم یعنی فرو دادن اشک بجزءه بفتح باء بنقطه و سکون عین و را مماله تین اشک است و گو سفند و خبر آن جمع بعبره و الباء مصدر از ان بعبر از باب فتح یعنی پیشک افکندن که بفتح همره و سکون کاف تا بینا مادر زاد جمع که میوشت که ما و آن بر را مماله نرمه بینی جمع موارن و آنچه نرم باشد از نیزه اسم فاعل از و ن از باب نصیر نرم شدن بر آجر بفتح باء بنقطه و را مماله و کسر حیرمندی انگشتان واحد بر حیرم بضم تین با و حیرم

تین گندیدہ و نکلت بجز بوی دمان باشد

نیتن بنون و تا فوقانیه فیصل از نیتن از باب گرمی گنده شدن نکست بفتح نون و سکون کاف
و فتح های بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دیدن از ناگواری دینی بخر بفتح تین یا بنقطه و خا بجه
و را ممله گنده دهن جمع اسماء ضمان بصم ضا مخرج و تین گنده بغل و فر بفتح و ال ممله و سکون
فا و را ممله گنده بغل و مطلق کند و از نامهای و دای است و بکیت فایافته نشد شاید بجهت نظم
باشد این دو بیت از ملحق است بفتح نون و سکون خا مخرج و عین ممله مصدر از باب فتح یعنی
برین گلو تا سماع و خالص کردن دوستی نصیحت و بی آن می نماند

تخوف همه فیضه فلاة و سبب پیدا
 چو بدود و بیایان است و کوب و حره گشتان
 تخوف بفتح تاء و قافیه و مخم لون و فایا بیان دور جمع متعلق همه بفتح میمن و سکون باء اولی بیایان
 دور جمع همایه فیضا مهر و دلفایین مفتوحین و سکون تا تحتانی بیایان که در آن آب نباشد جمع فیضا
 فلاة بفتح فایا بیان جمع فلاة و فلات بسبب بفتحین بنین هائین و سکون باء نقطه بیایان و سر
 جمع سبب پیدا بفتح باء نقطه و سکون یا تحتانی و دال همایه و در بیایان بد و بفتح باء نقطه و سکون
 دال همایه و دوا و اما است و بفتح دال همایه و تشدید و بیایان کوب بضم لام و سکون و او و باء
 نقطه زنی که پوشیده باشد از سنگ سیاه واحد لوبه حره بفتح حاء و تشدید را هائین گشتان جمع
 حران و حرار و حرون و آحرون

القطعة الحادی والثلاثون

چهارم

این قطعه در بحر مثنوی سالم است و آن هشت مستفعلن باشد
 طور جبال طود علم کوه است و حار بیایان
 طو بضم طاء همایه و سکون و او و را همایه کوه و وحشی از مرغ و آدمی جبال بفتحین جیم و باء نقطه کوه
 جمع جبال و آجبال طود بفتح طاء همایه و سکون و او و دال همایه کوه بلند و بزرگ جمع اطو و علم بفتح
 عین و لام کوه و علم بام و نشان که در بیایان باشد و نشان لب زوری جمع اعلام سارین بجا
 و را و سین مصلات پاسبانی جمع حرس و حراس احم فاعل از جاسته از باب نصر یعنی پاسبان
 کردن و نگه داشتن طرم یکس طاء و سکون را هائین انگبین و سکون محمل بفتحین عین و سین هائین
 انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و بشتاب رفتن آرمی بفتح هجره و سکون
 همایه انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن و باز گرفتن ستور و مانند و چیزی درین
 بستن و بهم آمدن ضرب بفتحین ضا و حجه و را همایه و باء نقطه انگبین سفید چکان بفتح کیم و تشدید
 جیم علم وزن العلم را یگان

میزان ترا و قمل بار و قمر و آرمی بود
 فلک سفینه جاریه شستی شراش با و بان

میزان براه مجر و ترا و جمع موازین و در قمل موازن بود و فعال از وزن از باب ضرب یعنی بخیزد
 بجهت کسر میم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و نام برجیت در آسمان حمل یکسره

حاصل سکون میم بار افتر و بار که بر پشت ننند یا بر سر و گناه هیچ احوال و مصدر از باب ضرب
یعنی بر داشتن بر سر یا پشت و تم کسر و او سکون قاف و در ایام خروار جمع اوقاف بیشتر و با هم
استعمال کنند فلک بضم فاء سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسان است بضم
بسیار هماء و فاء و تون کشتی جمع سفن و سفائن فعلیای معنی از سفن از باب ضرب یعنی میزدند
جاریه بجم و را هماء کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جوارحی شراع بفتح شین
معجمه و را و همین ملین بادبان جمع شراع و اثره

لوح و سگاک خوبه و اطلان پر و خالی تخی	اشامخ بلند و قلعه سر حراج و سلم نروبان
---------------------------------------	--

لوح بضم لام و سکون واو و حاء هماء و سگاک بضم سین هماء و جوب بفتح جیم و تشدید و اوکیان
نیزین جمع اجزاء و جوشهر یا بدست نیز ملان بفتح میم سکون لام و نهمه و نهمه فعلان از او از باب فتح
یعنی برگردن فاما قیاس فعلان یعنی فاعل است پس ملان برگشته باشد و معنی پر محار خالی
بخا و معجمه تخی اسم فاعل از باب نصر یعنی تخی شدن و بگذشتن و افسوس شامخ بشین و خا و جمیز
کوه بلند جمع شامخات و شامخ اسم فاعل از شامخ از باب فتح یعنی بلند شدن قاف بضم قاف و تشدید
لام هماء کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلند می هر چیز جمع قلل و قلال تعرج بکسر میم و سکون عین و
را همائین جیم نروبان جمع معارج و معارج اسم که از عروج از باب نصر یعنی بالا بردن شدن سلم
بضم سین هماء و تشدید لام مفتوحه نروبان جمع سلاله و سلاله

جسم و جسم شخص و طلال حواء و چنان بدن	تن ذات هستی کون بدن لوح نفس و محبه جان
--------------------------------------	--

جسم بکسر جیم و سکون سین هماء تن خیر می جمع اجسام و جسم و جسم بفتح جیم و فتح سین و وال همائین
تن مردم جمع اجزاء و جسم و شخص بفتح شین و سکون خا و جمیزین و صا و هماء کالبد تن مردم و جز
آن که از او بد نماید جمع اشخاص و شخص و شخص طلال تنجین طاهر هماء و لام اولی کالبد تن و نشان
سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حواء بفتح حاء هماء و سکون واو و با و بقله
و در تن جمع حوا یا چنان بضم جیم سکون تاء شامخ یا سین هماء کالبد تن بدن بفتح تن و تاء هماء و وال
هماء تن مردم و تنه چاه و زره کوتاه و بر کوی جمع ابدان ذات بدن جسم هستی و خداوند و جانب
و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو و مصدر از باب نصر یعنی بودن کون بضم را هماء و سکون تاء

لاوع بدل مهاد و عین مهاد فاعل از لزع از باب فتح که نیدن مابه و گزدم بالغ بیا بنقطه و عین مهاد
 فاعل از بلوع از باب نصر یعنی رسیدن اکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی خوردن و طاق بر از مهاد
 و تاء فوقانیه و عین مهاد فاعل از لزع از باب فتح یعنی چید کردن طار و طار و دراهم مملتین فاعل از طیر
 و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ماضی است و سبب فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذاشتن
 و پریدن لازم آن ست بان سبب بران گفته جاری بفتح جیم و دراهم مهاد فاعل از جری از باب ضرب
 یعنی رفتن ساعی سبین و عین مملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن
 و از سحایه مملتین باب یعنی غم کردن و عالمی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم و قریه و محشر فیه

طاق یا شکوی گاه محجه گاه راعی شبان
 جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهاد مبه و گزده جمع جموع و جمع خمار و و فلج و دلفه و گویند و مصدر
 از باب فتح یعنی گرد کردن قرین بفتح قاف و کسر راه مهاد و سکون یا انتخابیه و قاف گزده آدمیان جمع
 افراق پس افراق قوم بفتح قاف و سکون و او گزده جمع اقوام پس اقوام قرینه بکسر فاء و سکون راه مهاد
 و قاف گزده آدمیان کمتر از فریق جمع فرق است بضم هزه و فتح نیم مشدده گزده و دین و امام و بالا
 مردم بنگام جمع اتم و مادر را نیز گویند و محشر بفتح و سکون کلین مهاد و فتح شین محجه و دراهم مهاد گزده و میان
 جمع معاشقه بکسر فاء یا تشمانیه یا هزه گزده جمع فیون طاقی بطا مهاد و قاف فاعل از طلاق
 از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد نکاح بکسر گزده شدن شکوی بفتح شین جمع و سکون
 کاف و فتح و او گاه کردن از باب نصر محجه بفتح ماده و سکون جیم و فتح نیم گاه است که از چهل زیاده
 باشد جمع محجم محجه الصیف گزده از باب تان محجه الشاه یعنی سر از میان راعی برادر عین مملتین
 شبان جمع رعاد و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چراندن و چریدن و نگاه داشتن

عی و ضلالت کرمی بعضی عداوت و شنی

تلقا جته قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان
 عی بفتح عین محجه و شدید یا انتخابیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضا محجه
 بیه راه شدن و هلاک شدن و ضلالت شدن و مصدر از باب ضرب بعضی بضم با و بنقطه و سکون و ضا
 محجمین دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و وال مملتین تلقا بکسر تاء فوقانیه
 و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راه مهاد کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فرو فرستاده و بنی فارسی قومی است که قرآن را
میگویند و نماز را قرآن گویند و بیان یکسره تا فوقانیه و سکون با و بنقطه و یا و تختانه مصدر از باب نصر
یعنی هویدا شدن آیه بعد از نشان و حرفهای قرآن جمع او آیا و آیات اصل او آیه

المقطعة الثانیة والسکون

این قطعه در بحر مضارع آخر بکفون شمن است و آن دو بار مفعول فاعلات متفاعیل فاعلات است

میزاب ناودان و ندامت و شجر درخت | چون ملتجی پناه و ملک شمس سر سبز تخت

میزاب یکسره میم و سکون یا و تختانه و زاء مجر و یا و بنقطه ناودان جمع مازب ندی بفتح نون و
وال جمله جمع ندی و آندب و پیسه و دو و رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را
ندی گویند شجر بفتح شین مجر و در جمله و رخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد شجرة
ملتجی بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصور
ملک یا ملک با و شاه جمع ملوک و اماک و ملاک و ملاک و ملاک سر بسپار و این مملات
نوزن فقیر تخت جمع اسیر و سر و بهای جمع شدن آب ازجوی و قنارگاه را سر بر گویند

کل و جمیع و فاعله و جمله دان همه | شطر است و نصف نیمه و است بخت

کل بضم کات و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین همه و قیاسه کرده و آمده و شباهت خیل از جمیع
از باب فتح یعنی کرده و درون قاطبه بقاف و کسر طاء همه و یا بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه
جمع جبل شطر بفتح شین مجر و سکون طاء و را و ملاتین نیمه و ناحیه و و لنگ بستان جمع اشطر و
مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدو ختن نیم از بستان و نیم گذاشتن و نگار بستن چنانکه
گویی تویی نگار و بدیگیری فی نصف یکسره نون و سکون صاد ممل و فایمه و واد جمع انصاف خبر بضم جیم و سکون
زاد مجر و نه و با و بهر جمع از اجزای بعضی بفتح با بنقطه و سکون عین جمله فضا و مجر بخت و پاره از چیزی جمع البعائن

فیجن سداب و تو م قند سیر باد رنگ | و با کرد و قرع و ترا و بشدید بخت

فیجن بفتح فاء و سکون یا و تختانه و فتح جیم سداب دارومی است دشتی و بوستانی باشد تو م
بضم تا و مثانه و سکون واو سیر و بضم فاء یعنی سیر و گندم قند بفتح نون قاف و نا و مثانه و وال
ممله خیاب و باد رنگ جمع افتاد و با بضم و ال ممله و تشدید با و بنقطه و مد و گویند

تخفیف و قصر کردی تر واحد باء، ق و و باء قرع بفتح قاف و سکون را، و عین مهملین کرد و گویند و رخت کرد و شیخ کردی تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قرع زدن و تمام ثواب که در انای باشد آشتا میدن شد بدین معنی و دالین مهملین سخت و تقویه جمع اشد و خیل از شد از باب نصر یعنی استوار بستن جمله بدن دیدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

فتا بکسر قاف و ثا، مثلثه مخففه و گویند شده و مدخیا در از از سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف	فتا بکسر قاف و ثا، مثلثه مخففه و گویند شده و مدخیا در از از سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف
چند و در گزیر بفتح چیم و زاء جمعه و را، مهمله و کسر جیم آمده گز یعنی زودک و گوسفند فربه و گوشت	چند و در گزیر بفتح چیم و زاء جمعه و را، مهمله و کسر جیم آمده گز یعنی زودک و گوسفند فربه و گوشت
که در خور و واحد خور و لغت بنویسند مفتوحین و سکون عین مهمله اولی بودینه اثاث بفتح هجره و ثانیین	که در خور و واحد خور و لغت بنویسند مفتوحین و سکون عین مهمله اولی بودینه اثاث بفتح هجره و ثانیین
مثلثه کالای خانه و مال آشت و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و ثا، فوقانیه و عین	مثلثه کالای خانه و مال آشت و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و ثا، فوقانیه و عین
مهمله کالای خانه و منفعت و بر خور دار جمع اشعه و فرج زن را متاع گویند	مهمله کالای خانه و منفعت و بر خور دار جمع اشعه و فرج زن را متاع گویند

خدره فریب و صبر شکیب و جمال زیب	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
خدره بضم خا و حجه و سکون دال و عین مهملین مکروه فریب صبر بفتح صاد و راه مهملین و سکون باء	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
بنقطه شکیبانی کردن و بازداشتن و جمع کردن جمال بفتح جیم مصدر از باب کرم یعنی نگوئی کردن	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
زیب فارسی قوم است زری بکسر زاء حجه و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زری لباس	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
بکسر لام و فتح باء بنقطه و سین مهمله آنچه در پوشند جمع کبس و هر یک از زن و شوهر را لباس بگوید	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
گویند و لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف و سکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسنی بجهت شهرت	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
کسوت را غیر داشته بفتح جیم و تشدید دال مهمله بخت و بزرگ و پدر پدر و پدر مادر را گویند جمع جانی	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
و جد و واحد مصدر از باب نصر یعنی پریدن و نیکی بخت شدن و کوشش کردن و از باب	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
حزب بزرگ شدن در چشم کسی خط بفتح حا، مهمله و تشدید ظا، جمع بخت و پناه جمع خطا و خط	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن	خرمی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت

ماه شب چهارده بدر است خرمناش	باله است و سایه فی بود و ماه تاب فخت
بدر بفتح باء بنقطه و سکون دال و راه مهملین ماه شب چهارده جمع بدر و بخت آنکه ماه در شب	باله است و سایه فی بود و ماه تاب فخت
چهارده مبادرت میگردد یعنی پس میگردد بر آفتاب و طلوع و گویند و در غروب بدر گویند	باله است و سایه فی بود و ماه تاب فخت

و بدر چاهی است بمیان مکه و مدینه و گویند موضعی است و گویند نام آبی است و غلام تمام جوانی باله خزن
و سهری ماه و نام زنی است قتی لفتح فاء و سکون یا و تخمینه و همزه سایه پس زوال و غنیمت و جمع اخفاء
و فیو و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فحش و لفتح فاء و سکون خا و معجزه و تا و فوقانیه با هتتاب

این بیت بحقات است

القطعة الثالثة والثلاثون

سبح این قطعه و قطعه من و عن یکله است

سکریستی و صحو بهشیاری | نصر و عون و مظاہرت یاری

سکری یعنی سینه و سکون کاف و راهمه استی اسم از سکری و مصدر از باب علم یعنی بست شدن
و سخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حا و هاتین بهشیاری و در زنی میخ آسمان نصر بفتح نون
و سکون صاد و راهماتین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح عین همزه و سکون
واو و نون یار یاری و بیاد و خرج جمع اعوان و اعون تخون مصدر از باب نصر یعنی گرد پاوشیدن
زن مظاہرت بظا معجزه و راهمه یا کسی هم پشت شدن و در جامه بجه پوشیدن و از زن ظاهر کردن و مصدر غلام

میرم و متقن و متین محکم | مظلم و داج و مدلم تازی

میرم بیا و بنقطه و راهمه محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملولی و لنگ و انیرن و سلبو
کردن ریسمان و میرم ورن دو کو و دسینره جولا هم را گویند و نوعیت از جامه و جامه که ریسمانتر
دو تو و تافته باشد متقن بتا و فوقانیه و قات اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتا و فوقانیه
فخیل یعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظا معجزه اسم فاعل از ظلام
یعنی تاریک شدن شب و در تاریکی شب و آج بدال همزه و جیم اسم فاعل از و جی از باب نصر
یعنی تاریک شدن شب مدلم بدال همزه سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از الهام سخت تاریک شدن

وین و ورمی است قتی مسته لیک | ذل و ذلت هوان و هون خواری

وین بفتح واو و سکون یاستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی بست شدن
و بست کردن ورمی بفتح واو و سکون یاست شدن در دیده و او سیده شدن از باب نصر
ونی بفتح واو و سکون نون بست شدن از باب ضرب ذل یعنی ذال و جمع و تشدید لازم است

بکسر زال مجر و تشدید لام خوار می و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان و فتح و همون
بضم خوار می و خوار شدن از باب نفع

ابتهال و ضراحت است و ضرع است | استکانت تضرع و زاری

ابتهال بیا بنقطه مصدر افتعال یعنی زاری و عا کردن ضراحت بفتح ضا و مجر و را و عین ماکینز
و تضرع بفتح تین ضا و مجر و را و عین ماکینز و تضرع علم و ضرع سست و گویا
استکانت بضم کاف مصدر افتعال یعنی فروتنی کردن و تن دادن تضرع بضم ضا و مجر و را و عین
مکینز مصدر تفعّل یعنی زاری کردن

قسم و حلقه و عین سکند | ذمی و اهل ذمه زرنهار

قسم بفتح قاف و عین ماکینز جمع اقسام حلقه بفتح حا و سکون لام و فایافته نشیظا هر شیخ
فعله داشته آنرا از برای مره از حلق بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سکند خوردن عین بفتح یا
تحتانیه و کسر میم سکند و دست رست و سوی دست رست و قوت و داد و اول و در جمع ایمان
و جاه و مرتبه نیک را نیز عین گویند ذمی بکسر زال مجر و میم و یا و تشدید عین منسوب بذمه که زرنهار است
و اهل ذمه بکسر زال مجر زرنهار یعنی کافری که از مسلمانان زرنهار گرفته باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی | چون تعطل بطلاله بیکار

یاس بفتح یا و تحتانیه و سکون حمزه و عین ماکینز و نومیدی و اول نشتن از باب علم حرمان
بکسر حا و سکون را و عین ماکینز بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط البصیتین قاف و ونون
وطا و هماله نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاه ماکینز مصدر تعطل
یعنی بیکار شدن و بی روز شدن بطلاله بفتح با و بنقطه و طاه ماکینز بیکار شدن بطل شدن و بیکار شدن

قر دبی و قضا عسک آب | حرفه پیشه جزا سزاوار

قر بکسر قاف و سکون را و و ال ماکینز بی یعنی بوزنه جمع اقوده و قوده و قرو و قضا عسک قان
و ضا و مجر و عین هماله ماده سکرکی و تام قبیله ایست حرفه بکسر حا و سکون را و هماله و فایا پیشه جمع
حرف حری بفتح حین حا و را و عین ماکینز و قضا سزاوارتینه و جمع نکند و جزا بفتح حین جمع ذرا و مجر و را و عین ماکینز
پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

در بکار زدن و بے نیاز کردن

ضرب و جلا و دست و محصور و زدن	ترکے اور ماق ہندومی مارے
-------------------------------	--------------------------

ضرب یعنی ضا و حجر و سکون را، عملہ و ہا و نقطہ گوید و موم سبک گوشت پستان اشترو بان سبک جمع اضطراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و کشنی کردن اشترو جستن رگ و لیش و جراحت از درد و آسماں و آسماں کلاہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسی از مال و گولہ کردن و دوختن جامہ بجا بفتح جیم و سکون لام و ال مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی تہا زیا زدن و مارگ آمدن و پوست اشتربا زدن و و زدن و رفتن و خرابی را کہ صبر کند از آب جلد گویند جمع جلا و محصور بفتح عین و سکون صا و مہملین بضم صا زدن و کتب جراحت از باب نصر تہر و لفتح ہا و سکون را مہملہ زدن بہر او یعنی بضا از باب نصر او ماق براہ مہملہ و قاف لغظیت تری یعنی زدن مارے

بکسر را مہملہ لغظیت بندی یعنی زدن

القطعة الرابعة والتاسون

بحر این قطعه و قطعه زمر و ردین یکے است

وقوت حدس قسم علم و فقه و فہم و دانائی	نغمہ و حقلہ انہوی حد و وحدہ تنہا کے
---------------------------------------	-------------------------------------

وقوت یعنی تین و او و قاف و فہم مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن و جہنی دانائی یا فہم لشد علی ہر تفسیر بلا دست چون توقفت و ایستادن و چیزے مستلزم و استنق است حدس یعنی حد و سکون وال و سین مہملات مصدر از باب ضرب یعنی برای خود و بہت گفتن و آن از دانائی مست جوئی دلیل در زمین رفتن و پنجا یا پیدن اشترو پای بر چہری سنا و تہر انداختن شعر بکسر شین و جمہر و سکون عین و را مہملین و استن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مہملہ و سکون لام و استن فقه بکسر فا و سکون قاف و در یافتن فہم بفتح فا و سکون ہا و در یافتن ہر سہ مصدر از باب علم غما بضم غین جمہر و را مہملہ انہوی حقلہ یعنی حد و سکون فا و لام انہوی و کثرت تہر بکسر حا و وال مہملین او و وحدہ بفتح وا و سکون حا مہملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب ضرب و یگانگی را وحدہ گویند

عسار و مسکن ت چون یوس و تہر و یا جزویشی	مخاتیم و مکائل کیلما فیلو و یس رانی
---	-------------------------------------

عسار بفتح عین و سین و راه هلاک و در پیشتر کتب لغت یافته نشدند فاما در کتب لغت باین معنی مستعمل است مسکن است بفتح میم و سکون سین مملای بیارگی توش بضم باء بنقطه و سکون هزه و سین همزه است حال شدن مصدر از باب علم فخر بفتح فاء و سکون قاف و راه مملای و رویشی جمع مفاد و مصدر از باب هنر یعنی پوشش ده بکشستن و آشتی و مار را م کردن عیال بفتح عین و سکون یا و تخمین و روشی تخمین یافته نشد مکائیل بفتح میم بیا سنها و احد مکیال معنی کیل یعنی سپانه فیما و بفتح فاء و سکون یا و تخمین ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین اقیامه گویند و آن بسبب جنون و بیهوشی تره غنغن و غنغینه آهنه و حقد و حنق کینه

ثوره بکسر تا و فو تا نیر و راه مملای کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینه و ر کردن غنغن بکسر غم و سکون غین جمع کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه و ر شدن غنغینه بفتح ضاد و کسر غین جمع کینه جمع منغان آهنه بکسر هزه و سکون حا و مملای و نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حا و مملای و سکون قاف و وال مملای کینه جمع احقا و حنق بفتح تین حا و مملای و نون و سکون قاف کینه جمع حنق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینه گرفتن قسیم بفتح قاف و کسر تین حملا و سکون یا و تخمین بوی و آن معنی نافه یافته نشد از جهت آنکه نافه بوی و آن است قسیم گفته قاره بقا و راه مملای نافه مشک طاقت بطا مملای و قاف توانائی و یک شاخ ریحان قدرت بضم قاف و سکون وال و رای مملای توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضرر نعمت بلا نعمت و رحمت | کنان کن غطا پوشش قضیعت قضیعت رضوانی

الی بکسر و فتح هزه و لام نعمت و نکلنی جمع الاء ضرر بفتح ضاد و مجمر و راه مملای اولی گزند و تنگی و ضلوع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و رحمت عرسست یعنی انبوهی شده و لازم انبوهی که تنگی و گزند است بلا بفتح باء بنقطه و در آرایش بیکلی و بدی جمع بلا یا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و ان طاهر شیخ از نعمت نکلنی خواسته و از رحمت بدی و آرایش را گذاشته و در مذاب گوید بلا از آرایش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع الکن کن بکسر کاف و نشه و نون سر و پوشش و سولخ کوه جمع کنان عطا بکسر غین مجمر و طاه مملای و در پوشش و سر و یک و سر و تور و جز آن و جمع آن غطیه قضیعت بقا و ضاد و مجمر و راه مملای بوزن طبیعت رضوانی و سپهر کردن و پدید آمدن

جمع وفتح فتح و سکون بدوئی آخر مد و مصدر از باب فتح

القطعة التي مسته والاشئون

و کسر

این قطعه در هر مضارع اخرج ثمن مخذوف است و آن دو بار مفعول فاعلان مفعول فاعلین باشد
از میل و فخره مخذوفی تشکروه و آن ذکر را | پولاد انیشت ضدش و اسکات کفشگره
از میل با کسر مخذوفه و سکون زاء مجرور کسر میم تشکروه یعنی کنزن جمع از امیل شفره بفتح شین معجمه
و سکون فاء را محله بار و بزرگ و تیزی کار و دشمنی و جز آن و تشکروه جمع شفرات و شفرات مخذوفی
با کسر میم و سکون حاء محله و فتح ذال حقیقه تشکروه جمع مخذوفی اسم آله از حذو از باب نصر یعنی غلبه
برابر کردن و ذکر بفتحین ذال تجرید کات و را محله پولاد و تشکیرینا را به پولاد میان نرم آهن عورت
مردم را گویند جمع ذکر و رند گیر و ترینه از جنس جمع ذکر و ذکره و ذکران و ذکره انیشت بفتح مخذوفه
و کسر نون و سکون یاء و ثاء مثله نرم آهن امانت و امانت اسکات با کسر مخذوفه و سکون سین محله
کفشگر جمع اسکات و هر صانع را اسکات گویند

و کسر

ختره خوک و حبس حبس باب کاسموی

ختره با کسر خاء مجرور و سکون نون و کسر زاء مجرور و سکون یاء تختانیه و را محله خوک نر و ریش خیر
با کسر را محله و سکون جیم و بین مملک بلیدی و عذاب و عقاب و غضب باب بضم باء و سکون
لام و باء بنقطه کاسموی واحد بیه و موی و نبال اسپ را نیز گویند جمع اهل باب بابته الزمان مخفی
روزگار تشخیص بفتح تاء فوقانیه و سکون سین محله و کسر خاء مجرور مصدره لقیل یعنی گرم کردن و مخفی
کفش یافته نشه اما سخاخن موزه را گویند و واحد را در بعضی گفته اند که واحد سخان است
ققش بفتح قاف و سکون فاء شین جمع کفش لفظیست متعرب مثلاً بفتح نون و ثاء مثله و قصر
خبر یکاه از کسی و بهند خیر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن مثلاً بفتح نون و باء بنقطه خبر
جمع انبا و مصدر لبکون یا از باب فتح یعنی بیابا گاهیدن و از جای بجای شدن و بهر آمدن
شکست و فرج و هر کس کین اندرون آن | حبیل و انش و بلیش و رب و ایر نر

شکست بفتح شین معجمه و سکون کاف و را محله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون را محله و جیم عورت
زن و عورت مرد و شکات کوه و جا نگاه جیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز کردن

الوده و یکشان و تشکافتن حرکتی که حاد و اهلین فرج زن اصل حرج جمع احراج و خروج
و گویند بر او شده و اکین نفتح کان و سکون یا تختانیه گوشت اندرون فرج زن مانند پیه خواره
جمع کیون قبل نفتح میم و سکون با و کسر با و بنقطه جامی بجه در رحم و شش و مان فرج گفته که بکسر
نفتح قاف و سکون با و با و بنقطه و کسر لام و سین همزه نوزب بضم زاء و همزه و تشدید با و بنقطه نوز
بالته بین ریش یعنی لجه را گویند که نفتح همزه و سکون یا تختانیه و راه مانیه نوز با و شمال جمع ایور و آیار

خصیه است خایه مانه زمار است و سرفان | خفه و خاک سینه و راعه تار سر

خصیه بضم خا و همزه و سکون صا و همزه خایه جمع خصی عا و بعین همزه و نون موی را جمع عانا است
و کاه کوزر جمع قون و عان و نام و بی است بکناره قرات نوز بضم سین و راه مانیه نون جمع هر
و سران و سرة الوادی میان روز خفه بضم تا و مثله و سکون غین و همزه و راه مانیه کوزیر سینه جمع نقر
نفتح را و همزه و تشدید میم و عین همزه آنجا که می جهل از پیش سر و دهر دم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاعوط بند لان | جاتوم هم مند و دبتاک پرده در

کابوس بضم با و بنقطه و سین همزه و ضاعوط البضا و عین و حنین و طاء همزه و کتب لغته بجای ملین
با و بنقطه است و بند لان نفتح نون و سکون یا تختانیه و فتح دال همزه جاتوم بضم و بضم تا و مثله
جمع جواتیم مجموع الکه مردم را فرود گیرد و دینسیر گویند و سکاچه زبان قومی است مند و بنون و
والین همالتین اسم فاعل از تندید یعنی کسی را بدی معروف کردن و پرده او دیدن و آواز بلند
برداشتن دبتاک تاء و فو تانیه با لغته نامک اسم فاعل از دبتاک از باب ضرب یعنی پرده درین

منساج و منسج جرد و قصدره راست | ورد و تریعت و عطن و مور و آب حور

منساج بکسر میم و سکون نون و جیم و منسج بفتح میم و سکون نون و فتح ناره فرائح جمع اول منساج
و منساج و جمع دوم منساج جرد و بفتحین جیم و دال همزه اول زمین نامون و نرم و راه که در آن در
نباشد جمع اجداد و قصد نفتح قاف و سکون صا و دال همالتین میان زیاده و کم و جانب علی
یعنی دال و قصد از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی رسیدن چون و راه راست گفته ظاهر
یا اعتبار آنکه بیان زیاده و کم است و در یکسر و او سکون را و دال همالتین آنجور و کرده روی بر
آب نهاده و در نوبت بیت و نوبت و جز آنرا گویند قرات و روی اسی جز روی و قصد از باب ضرب

یعنی باب دران فتنه شین مجره و کسر او عین مهلتین آنجور و راه دین جمع اخیر شرا مع عطن
بفتحین عین و طاه مهلتین بنجانی فتنه شتر نزدیک آب تا آب خور و جمع ططن مود و فتنه میهم
و کسر او دال مهلتین راه آب جمع مود

زق خیک نخ مشک چو قریه عصام نبند | شق مشک کمنه باشد و صرام چرم گر

زق بکسر از مجره و تشدید قاف خیک می و جز آن جمع ز قاف و از قاف نخ بکسر نون و سکون
حاء و هاء مشک روغن جمع انجا قریه بکسر قاف و سکون راه هاء و باء بقطه مشک جمع قریه و قواف
عصام بکسر عین و صا و مهلتین بند مشک جمع اعصام و عصم شق بفتح شین و تشدید نون مشک
گفته جمع شان و شن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن و غارت کردن صرام فتنه صاد و تشدید
راه مهلتین چرم گر و چرم فروش و مبالغه صرام از عدم از باب ضرب یعنی آگهی به رسیدن و بار دخت به رسیدن

فزان لباده و منصفه چاک همچو نیر حق پ | مسحا قبل و مسحه ماله قلع تبر

فزان بفتح فاء و تشدید ذال هاء در صحاح گوید آله الثورین للحرث و در مذهب گوید آله بزرگ و گویند
آن گاوی رومی کشت کنت و در منهاج گوید میاد چو بهیست که یک سر آن بر میاد بسته و سر دیگر چرم
و طاهر امر او از آله الثورین است جمع فز این تخفیف منصفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین
و فاحک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از شفت از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن
نیر بکسر نون و سکون یا شتخانه و راه هاء جمع چوبیست که برگردان گاوند و علم جامه و بافه جا
جمع اینها و نیر آن و نیر و زور گویند و آن چوبیست که جامه جمع بران بهیچند وقت بافتن مسحا بکسر میم
و سکون سین و حاء مهلتین بیل اسم آله از سعی از باب فتح یعنی گل پزین در زمین ریزیدن جمع مساحی
جمعه بکسر میم اول و فتحین سین و حاء مهلتین ماله و ماله جلا به را گویند اسم آله از مسح از باب فتح
یعنی مالیدن فاح بکسر فاء و فتح لام و عین جمله تبر است بوزن که آهن را بان می برند و میگذارد و دوم
مسواة پنجه منقله زور است مقلند | باشد شرف ز نبر واکار پز رگر

مسواة پنجه منقله زور است مقلند | باشد شرف ز نبر واکار پز رگر

مسواة بکسر میم و سکون سین جمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله از سوی از باب سلم
یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحین قاف و لام زور اسم آله از نقل از باب نصر
یعنی فاء و بردن مرفوع میم و تشدید راه هاء مقلند بیل جمع مرد و درین را نیز گویند جمع مراه شرف و

بفتح شین جمع و ضم را مهله شده و سکون فاء و قاف و تحقیق را بجهت نظر است ظاهر اگر اکتفا بر
و تشکیکات در اهمله بزرگ جمع اگر این شبهه است از باقیات است

القطعة السابعة والثلاثون

این قطعه در بحر ضارع از ضرب ثمن مقصور است و آن دو بار مفعول فاعلاتن فاعیل فاعلات باشد

عقرب چون کژدم است همه زهرش ابرویش | جعبه جعبه و دقغه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین مهله و سکون قاف و فتح را مهله و باء بنقطه کژدم و بار دوم بنقطه عقرب کژدم داده و
دوال تر از دو بند دوال ثلثین بر پشت پامی جمع هر دو عقرب و عقرب نام بر حسبست بر آسمان
همه بضم هاء مهله زهر کژدم آبره کبسه فخره و سکون باء بنقطه و را مهله سوزن و کیش کژدم و تیری
ای جمع ابرو جعبه بفتح جیم و سکون عین مهله و باء بنقطه تیران جمع جباب جعبه بجمع و فاء را مهله بزرگ
قتیل تیران بزرگ جمع جفار و قغه بفتح فاء و سکون فاء و ضا و جمعه تیران خالی جمع و فاض کنانه
کبسه کاف و نوین تیران جمع کنانین و کنانه تیر نام قبایه ایست و کیش فارسی قومی است

اعصار گرد داده و کنبا کژ و شمال | بالاجنوب ضد و صبا پس و پو پیش

اعصار کبسه فخره و سکون عین و صاد و را مهلات گرد داده و جمع اعاصیر کنبا بفتح نون و سکون کاف
و باء بنقطه و قصر با و یک نه بر راه چهار باد معروف باشد و آن چهار نوعی است کنبا که از میان صبا
و جنوب آید و آنرا از یب گویند و کنبا که از میان صبا و شمال آید از اصبانیه و نکیبا گویند و کنبا
که از میان شمال و دلو آید آنرا جریبا گویند و آن سرد است و نکیبا که از میان جنوب و دلو
آید آنرا حصیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین جمع باد و دست راست کسی که روی
از قبله و پشت از مشرق باشد جمع شمالات و شمال جنوب بفتح جیم و ضم نون و باء بنقطه با و
دست چپ او جمع اجنب و بنایب صبا بفتح صاد مهله و باء بنقطه باد پس پشت او جمع اصباء
و دلو بفتح و ال مهله و ضم باء بنقطه و را مهله باد پس روی او جمع دیر

حمی تپ و صدراع فواد کبا و هست | در دسر و دل و جگر و جرح و قرح ریش

حمی بضم هاء مهله و فتح میم مشتبه جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صدراع بضم صاد
و دال و عین مهلات در دسر مصدر صوع از باب فتح یعنی شکافتن و بد و نیم کردن گله گوشتند

نقطه

نام بادهای که از چهار طرف وزیده باشند

فوق و بضم و حیر و وال مملول و در و دل یافته نشد جمع افند و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بر دل
کسی زدن کبا و بضم کاف و باء بنقطه و وال مملول و در و جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی
زدن جرح بضم جیم و سکون را و و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی
خسته کردن قروح بفتح قاف و سکون را و و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر راز از باب فتح یعنی
خسته کردن و پیش آوردن

ظلمت پشت و بطن شکم قمر و پوستین *	الیه نعامه و نیه شتر مرغ و نجر پیش
-----------------------------------	------------------------------------

ظلم بفتح ظا و بجر و سکون را و را مملول پشت و چهار پای بارش و سومی کوتاه تر از پر مرغ و راه
دشت جمع انظر و ظم و ظران و زمین بلند را نظر گویند بطن البدر بیرون شهر بطن بفتح باء بنقطه و سکون
طاء مملول شکم و قبیل جمع بطون و سونی و راز تر جمع بطنان و زمین شیب را گویند بطن البدر اندک
شهر قمر و بفتح فاء و سکون را و مملول پوستین جمع فراء الیه بفتح هزه و سکون لام و فتح یا و تحتانیه و گوشت
بش سنگاه و گوشت بن استومی یعنی انگشت ابرام توامع بفتح نون و عین مملول واحد الخام یعنی
استر مرغ و نعامه شاه را و دیوار که هر دو سومی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه کنند
و نشان که در بیابان باشد و گریست در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و غیر نام اسپ
است و لقب مروی است نجر بفتح نون و سکون عین مملول و حیم ماده بیش و ماده گا و دشتی جمع لجاج

حالت چون دکان شد و حالتیت انگزه	باشد نعره سرشیم و شرط و دلیق سرشیش
---------------------------------	------------------------------------

حالت بجا مملول و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع حوانیت حالتیت بکسر حاء مملول و سکون لام
و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا و تحتانیه انگزه مخفیست نعره بفتح غلین و حیر و را مملول و الف
مقصوده یا کسر عین و الف مخدوده سرشیم هابی مصدر غر و از باب نصر یعنی سرشیم بر چیزی زدن
شرط بفتح شاء مثابه و سکون را و طاء مهملین سرشیش جمع غر و دلیق بکسر و ال مملول و سکون
باء بنقطه و قاف سرش در صیاح گوید چیزی است چفسان که بان مرغ را صید کنند و ظاهر را
فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از احتیاجات است

القطعة السابعة والثلاثون

بجز این قطعه و قطعه دیگر در این یکی است

شادون و خشفت و غزال است و شاهان و	شمع و موم و زیت بهر ج ناسره بجیکه سره
-----------------------------------	---------------------------------------

شروع الفتق ششیم مجده و سکون میگرد و کلین مماله قوم جمع شمعوز زلفت بفتح زاء و سکون یا اتحنانیه و فاد و هم نامش
و بعد از ارباب ضرب یعنی نهرو شدن سیم و خر اسیدن جبرج بفتح باء بقطه و سکون ماف و فتح را و مماله
و عیم باطل از هر چه چید بفتح جیم و کسر یا اتحنانیه شده و و ال مماله نیک و سره جمع جیاد و جیاد شاد
بشین مجده و و ال مماله کسور آهوبره جمع شود و ال فاعل از شد و ال ارباب مصریحی بی نیاز شدن آهوبره
از مادر حشمت یکسرخا و سکون ششین حجتین و فاد آهوبره که قوت گرفته باشد و غزال بفتح غین و زاء و محبتین
آهوبره در حرکت آمده باشد مؤنث غزاله جمع غزالان رشنا بفتح شین را و مماله و ششین مجده و سره آهوبره
که بر رفتن در آمده باشد جمع رشنا

تقیه سوراخ است بنخل داس و میرم گردن
کلبتان ماشه است و کلوب اینر و فشار آره

تقبیه یعنی فاش شدن و سکون کاف و باء بنقطه سوراخ و گویند سوراخ منه و بایه آتش جمع لقب مصدر از آن
 لقب از کباب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقب یعنی افروخته شدن آتش و جز آن بمنجمل یکبسر هم
 و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فرائج راحت کننده جمع مناجل و اسم آله از منجل از کباب
 نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن تیرم بفتح باء بنقطه و سکون یا و تحتائه
 و فتح را و همله و پنهان تیر بزرگ گفته و در مذهب محمود آهنی و در صحاح تیرم النجار و شیخ کردکوب
 کلبیان فتح کاف و سکون لام و فتح باء بنقطه و تا و فتوحانیه ابن رواشه فارسی قومی است کلوب
 بفتح کاف و ضم لام مشدود و باء بنقطه از در مذهب انکشت شور گفته جمع الکالیب منتشر یکبسر
 تیرم و سکون نون و شین مجمر و را همله اره جمع مناشیر

شیخ و خانی و نین هم هم پیر است و زال

سخن گفتن شین مجله و سکون یا اختتامیه و خاتمه گزشت و در قطعه فرموده فانی بقاء و نون نیست
شمرده و ناپایانده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم کنی نیست شدن و پیر را بجهت
نزدیک بقاء فانی گویند یعنی نخستین یا اختتامیه و خاتمه بقاءیت پیری رسیده باشد هم یکسر
و تشریح پیر نخست پیر مؤنث همه هم جمع فاعله و جمله سخت پیر جمع هر مؤنث و و هر می فاعل از هر
از باب علم کنی سخت پیر شدن نیز بون فتح حاء جمله و سکون یا اختتامیه و فتح زاء جمع و ضمیر از جمله

و ابو نعیم نه دانه و بطنج خسته نه	چون کاک کاکت قرص کلیمه لبافله
و ابو نعیم دال ممل و نیم باره بنقطه و سکون و او وین مجید نه دانه خیره فارسی قوم است بطنج با سترین با بنقطه و طاء ممل شده و سکون یا استخانی و فاء مجید نه کاک بنفج اول و سکون عین ممل نهان کاک و اید کاکت قرص بضم قاف و سکون راء و ضا و عاتین کلیمه واحد قرصه جمع اول و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشان دن و بچکال گرفتن کبا با ستر لام و فتح با بنقطه و هزه قاف یعنی اول شیر مصدر لب و از باب فتح یعنی کسه رافله داون و فله دوستیدن	
قنقه خیره خال شست و سلخافه سنگ پشت	ضبط سوسمار و ضفدع خیره و دلق و لیه
قنقه بضم قاف و سکون لوزن و نیم و فتح فاء و ال مجید نه پشت جمع قنقه و نون قنقه و سلخافه بضم سین و فتح لام و سکون حاء ممل و قاف و تانائیت کشید ماده جمع سلاحت مذکر سلخافه ضبط بنفج ضا و حیره و تشدید با بنقطه سوسمار و شکوفه خرا و کینه جمع ضبان و درم سبیل اشترو در لبها که از ان خون آید و کشادگی محل و بسیار می گوشت و و بهی اراضب گویند ضبه سوسمار ماده و نیز مصدر از باب نصر یعنی دوستیدن اشترو از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع با ستر ضا و مجید سکون فاء و فتح و کسر دال و عین مهماتین چیره یعنی مکل و استخوان اندرون سم اسپ جمع ضفادع ضفدع مکل ماده دلق بفتختین دال و لام و قاف مقرب دله	
جبهه جکاد و مغرق فرق و دماغ مغز	ام الدماغ جای و سه و جمعه کله
جبهه بنفج حیم و سکون با بنقطه جکاد یعنی پیشانی و اسپ جمع جباهه و کرده مردم و خواری و مهر را جبهه گویند و نام نمره است از منتهای ماه و آن چهار ستاره است و آنرا جبهه الاسد گویند و مصدر جبهه از باب فتح بنفج یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بنشتی از کار می باز و آشنی مغزو بنفج حیم و سکون فاء و کسر فتح راء و ممل و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است و کشته سر که گویند و مژدهای را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز و ناخ بکسر دال ممل و عین جمعه مغز سر جمع او منته ام الدماغ بضم هزه و تشدید یم و کسر دال ممل و عین جمعه جای مغز سر جمعه عین و سکون نیم اول کاسه مغز فرق و تاز و عود مغزو چاه که در شیرستان کنده باشند جمع جباهه	

و ابو نعیم نه دانه و بطنج خسته نه
و ابو نعیم دال ممل و نیم باره بنقطه و سکون و او وین مجید نه دانه خیره فارسی قوم است بطنج
با سترین با بنقطه و طاء ممل شده و سکون یا استخانی و فاء مجید نه کاک بنفج اول و سکون
عین ممل نهان کاک و اید کاکت قرص بضم قاف و سکون راء و ضا و عاتین کلیمه واحد قرصه جمع اول
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشان دن و بچکال گرفتن کبا با ستر لام و فتح با بنقطه
و هزه قاف یعنی اول شیر مصدر لب و از باب فتح یعنی کسه رافله داون و فله دوستیدن

طابق و خاض و روزه و غیل شیر حمل | ادره غزو شهری چدر سے لفظ آ بله
 طلق بفتح طاء همزه سکون لام فاق و در و زادن و نام دار و نیست یه م طلق و روی نه گرم با
 و نه سر و طلق الیه دین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان ربانی روان و غا
 بفتح و خا و ضا و تحتین و در و زادن و اشتراک البستن و مصدر یعنی آهم مکان و زمان از خواص
 از باب نصر و آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجم و سکون
 یا تحتانیه شیر که زن آب تن و در و سا عذریه و آب که بر روی زمین رود و آده بضم هزه و سکون
 وال و راه ملتین غریبی با و خایه شرع بفتح شین معجم و در و مملعه و قصر آبله و سر خج و راهی است
 بسیار سیر و زمین سلیمین جدر می بضم هم و فتح وال و کسر راه ملتین و تشدید یا آبله لفظه بفتح نون
 و سکون فا و طاء همزه الیه دست واحد لفظه

وضع آن کچه که آخر طهرش بود و علق | بستن آنگه باز گونه بیاید بقبا بله
 و جمع بضم واو و سکون ضا و حجه و عین ممله و آخر پایی بار گرفتن زن و گویند و حال حیض بعضی گفتند
 زن مصدر از باب فتح علق بضم عین و لام آبستن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم
 بستن بفتح یا تحتانیه و سکون تا و فو قانیه کچه که نگونساز آید قابل بقاف و یا بلفظ دایه که کچه برگرد
 مطبوع پنجه مغفره لنگیر و فور جوش | انقیه دیگ پایه و طنجیر پایله

مطبوع بطاء همزه و یا بلفظ و خا و معجمه پنجه اسم فاعول از طبع از باب نصر یعنی بخن و مغفره
 کاسه هم و سکون غین معجمه و فتح را همزه و فاکتگیر جمع مفارق اسم که از غرغ از باب ضرب
 یعنی خردنی بکفگیر بر آوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خور و اودن و بریدن فور
 بفتح فا و سکون واو و راه ممله جدر شیدن دیگ و چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و ششم
 و اکنون را فور گویند انقیه بضم و کسر هزه و سکون تا و مثانه و کسر فا و تشدید یا تحتانیه و دیگ پایه
 جمع اثاقی طنجیر کسرها همزه و سکون نون و کسر هم و سکون یا تحتانیه و راه ممله یا تکیه بر کاره طنجیر
 مشط است شانه و لقی کن منسلا عصا | مرط و کسا کلیم بودار یعنی چله

مشط بضم میم و سکون شین معجمه و طاء همزه شانه جمع امشاط مصدر از ان مشط بفتح میم از باب نصر
 یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پایی مشط الکف استخوان شانه و مشط نام

گه این است و گن فتح دال مهمل و سکون لام و قاف ثم شيراز غلاف بر کشيدن مصدر از باب
نصر و معنی کن یا فته نشد اما مشهور است منسا و بکسر میم و سکون نون و فتح سین همزه و همزه
عصا جمع مناسی اسم از باب فتح یعنی راندن بعضا مراد بکسر میم و سکون را و معانی
کلام پیشم یا از خبر در مذکر گوید یعنی هست از باب و رو گویند کلام بسیار و معنی امراد و مراد و کسا
بکسر کاف و سین همزه و رو کلام جمع اکید اصل کسا و او بعد از الف یا همزه شد فعال است
معنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه و کسین پوشیده او و چین یعنی همزه و سکون را و معنی
و فتح یاء و یفتح عین همزه عدد چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوت است
بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است و زبر و رقم خط و سفرچه کتاب

الفتیش و بحث کافتن و فخص و مسئله
سطر بفتح سین و سکون و فتح طاء و را و هملا ت خط جمع سطر و اسطر و اسطرین اساطیر
و بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زبر بفتح زاء مجر و سکون باء و بقطعه و را و هملا شتن
و باز زون و چاه برستن مصدر از باب نصر و عقل را از بر گویند رقم بفتح را و هملا و سکون قاف و شتن
مصدر از باب نصر و جسی است از جامه سفر بکسر سین همزه و سکون فاء و را و هملا کتاب و نا و جی همزه
و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نوشتن و فتیش بقاء و نا و فو قانیه و سین مع مصدر تفضیل یعنی واپس
و کافتن عبارت از آنست که بحث بفتح باء بقطعه و سکون فاء همزه و نا و مثله باء جستن مصدر از باب
فتح فخص بفتح فاء و سکون حاء و صا و هماتین نیک مصدر از باب فتح مسئله بفتح میم و سکون همزه مصدر
میمن از باب فتح یعنی بر رسیدن و خواستن ظاهر کافتن معنی این چهار لفظ است

منحاة رند باشد و منقار اسکنه

منحاة بکسر میم و سکون نون و حاء همزه و نا و فو قانیه رنده جمع مناحیت اسم آله از سخت از باب
نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و را و هملا اسکنه و چنگ مرغ جمع سنگ
اسم آله تفر از باب نصر یعنی خوب بر کردن و دانه بر چیدن مرغ و برق زدن و عیبی کردن و دانه
زدن و آواز کردن اسب را بر وجهی که زبان بکام چسبیده و متعجب بکسر میم و سکون ثاء و منقار و فتح
قاف و باء بقطعه متعجب اسب اسم آله از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ترک بفتح شین و همزه

موراد مصلحت واحد شرک یعنی دامن و راه نیمه در مصالح گویند معظم الطریق و وسطه و فتح بفتح فاء و تشدید یاء
مخرج نادر که آن شکاک کنند جمیع افحاش

معیار چه تر از و سنجیه هم عمود	شاوین و فلس و کفچه باشد پیل و پله
--------------------------------	-----------------------------------

معیار یکسر هم و سکون عین مصلحت و یا احتمالی در راه مصلحت تر از وی و سنجیه نیز یعنی سنگ تر از و جمع
معانیر و قندب گویند پایی سنگ عمود بفتح عین مصلحت و ضم میهم و ال مصلحت شاوین تر از و سکون و چه
نیم جمع عمود و عمده پس اعماد فلس بفتح فاء و سکون دامن و تشدید میهم پیل و پشین و گذشت گفته بفتح
کاف و تشدید فاء پله تر از و دامن در و در کار بیش دست جمع کف و گوشت بن دندان که بهین
دندان در آمده باشد گفته گویند و بفتح کاف پله تر از و اگر گویند پس این چهار بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة والثلاثون

بجای قطعه و قطعه قریب کرن یکی است و تمام این از ملحقات است

ار یک تخته و انا باروان چو طرف و ونا	جری دلیمرض خستگ عین کالا
--------------------------------------	--------------------------

ار یک بفتح عجمه و کسر راه مصلحت و سکون یا احتمالی تخته آراسته جمع آرایگی و جراتی را که گوشت
نوبه آورده و هنوز پوست نرسیده اریک گویند انا یکسر عجمه و ونا در جامی آب جمع اینه پس
اوانی طرف بفتح طاء عجمه و سکون راه مصلحت و فاباروان جمع طرف و طرف نیز مصدر از باب کرم
یعنی ظریف شدن و عا یکسر و او عین مصلحت و دباروان جمع او عجمه و خانه تر از و رانیز و ما گویند
جری بفتح جیم و کسر راه مصلحت و عجمه دلیمرض فعلی از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتح میهم و راه مصلحت
وضا و جمیع بیماری خستگی جمع امراض و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن مرض بفتح میهم عین
و راه مصلحت و وضو عجمه کالا و قماشش خانه و خواسته و هر چه بخیری باید جمع امراض عایت رانیز عرض گویند

قشیب جامه نو و ان جامه و ان عیب	بزرگ برده خب و کلیم سر و عبا
---------------------------------	------------------------------

قشیب بقاف و شین و باء بنقطه جامه تن جمع قشیب فعلی از قشایه از باب کرم یعنی نوشیدن قشیب
زهر داده شده را گویند فعلی معنی مفعول از قشیب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام
کردن و قشیب شمشیر نو جدا داده و خیز خیار را گویند عیب بفتح عین مصلحت و سکون یا احتمالی و باء بنقطه
جامه و ان جمع عیب و عیبات خیار یکسر خا عجمه و باء بنقطه و در پرده یا سه و گویند عجمه شین و ان

و در عمو دیا ستمه نمود و میدارد و جمع آنجمله بجا بفتح عین مملو و با ببقطه و در گام خرد و جمع عبات

نمیر آب گوارنده دان و از رقی صاف | اثر غریق کم و بیش و خضاره دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یا استخوانیه و را مملو آب گوارنده و چیست پاک و نام قبیل است
و فیصل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن از رقی بفتح هجره و سکون را به جمعه و فتح را مملو
و قاف آب صاف و سه چشمه و تنج نیک روشن و نام خفی است که از ارقه که معنی انداز خواجه
منسوب با و پند شد بفتح ثا، مثالی و فتح و کسر و سکون میم و دال مملو آب اندک مبع شاد و قدق یعنی
نمین مبع و دال مملو و قاف آب بسیار خضار بضم خاء و ضا و مجتین و را مملو دریا را گویند

غدر آب کوا لے بدشت قنطره پل | عمیق ثروت بود نهر جو لے نول عطا

غدر بفتح عین معجمه کسزال و را مملو آب کبیر و بدشت جمع غدر و غدران و اغدره قنطره
بفتح قاف و سکون نون و مجتین طا و را مملو نین پل که بران بگذرد و جمع قناطر و مصدر از باب
فعلله یعنی پل بتن و تمام کردن قنطره یعنی چهار نهاردینار و گویند پوست گا و پیر از زیر یا سیم
عمیق یعنی مملو و قنطره ثروت و راهی و در فیصل از عماقه از باب کرم یعنی ثروت شدن و دور
شدن نهر بفتح نون و بفتح و سکون ما و رای مملو جوی نهر و انهار و سکون ما مصدر از باب فتح
یعنی باتک بر زدن و با آب رسیدن چاه و در جوی رفتن و جوی کنند نول بفتح نون و سکون
و او عطا دادن از باب نصر و نوردن جولا یا نزل نول و آن چوبی است که جامه بران بپینند
جمع انوال و نوال آن تفصل یعنی جنک یعنی نلک

جباب گو پله باشد قراح آب معین | نقیض را کد و ربقه شطن رسن چورشا

جباب بفتح جاء مملو و پلیدین ثبقطه کوبله یعنی سوارگان آب کشت آب دریا جبابک آن بفتح
یعنی غایتیک قراح بفتح و را و جاء مملو آب خالص و زمین که کشت را شناید جمع اقراح
معین بفتح میم و کسر عین مملو آب روان جمع معان که بر او دال مملو آب ایستاده جمع و
اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و کشتی ربقه بکسر را مملو و سکون با ببقطه
و قاف رسن که در گردن نر و نرغاله بندید جمع ربق و رباق و آباق مصدر از ان ربق از باب
نصر و ضرب یعنی رسن در نرغاله کردن شطن بفتح شین معجمه و طا مملو رسن در از جمع شطن

و شطرنج سکون طایفه صدر از باب الف یعنی آب تن بر سن و واگردا شدن رشتا طایفه از باب الف
 میجر و مدرسن و گویند بر سن چاه میج ایشیه و آخر منزل ماه را شاگویند و آن چند سکه
 خردست بر صورت ماهی و بطن الحوت گویند

سنان چه سنگ فسان لغات سنگ	ارحام سنگ نشو نیار سنگ استنبا
---------------------------	-------------------------------

سنان یکسریه من جمله در زمین سنگ افسان که بان میخ تیر کنند و سنان نیزه و خیزان
 استنه مصدر از ان سن از باب الف یعنی تیر کردن لغات یکسر لام و خاء و جیمه و فاست سنگ
 واحد رخم بنهم راه محله خا و جیمه سنگ استنه است سفید و نام موضعی است بنه بنهم نون و
 سکون با بنقه سنگ استنبا و طایفه جیمه نیل

نشت چه پاشنه سنگ سنگ گل جیل	کر سنگ سرمه و طاحونه اشداست و رجا
-----------------------------	-----------------------------------

نشت یعنی نون و فتح و سکون شین جیمه و فاست سنگ پاشنه که در پای ماند واحد نشنه بسکون
 شین در خوشن چیدن آب و مانند آن مصدر از باب الف علم جیل یکسریه سید من جمله و جیمه شنه
 سخر سنگ گل انار یکسریه و سکون ثا و مثلثه و دال من جمله سنگ سرمه جیمه و جیمه انار در رجا
 یعنی راه و جیمه هاتین و قصر سنگ طاحونه یعنی سنگ آسیا و آنچه بزرگین تشینه از سینه شتر
 جمع آرمی و ارجا بس ارجیه و زمین دور گرد و کله اشتر که بر هم گرد و دو متر قوم و جایی جنگ و
 جایی بر هم کشتن ابر و دندان آرمی گویند و نام موضعی است و مصدر از ان خود از باب الف سر شینه
 گردانیدن آسیا و گرد شدن مار

عصیر شیر و ماخون زکوة و حیرت بیوت	سیاح گاه گل ست و صعد و س با
-----------------------------------	-----------------------------

عصیر یعنی و صاد و راه و هات شیر و جیل از عصر از باب الف یعنی افشردن و شیر بستن باغون
 بنهم عین من جمله و سکون و او زکوة و رخت خانه چون دیگ و تور و آتش زن و جیمه آن از
 چه حیثیت که واحد بار و طاعت و آب منفعت و عطار را نیز گویند و گویند هاتش معونه
 بود الف را غرض از حا آوردن سیاح یکسریه من جمله و یا و تخانیه و عین من جمله کا به گل صعد و فتح
 صاد و ضم عین و دال هات سیر یا لاجم صاعده و صعود و گرو می است در و زرخ و شتر
 که بچه خود بیفتند و بچه دیگر می شیر زید به راه در کوه و شوار و فعل از صعود یعنی زید به راه

بیالایوشیدن و در و در شدن

تغیر نوده ملاط است گل میان و خوش	امام چه رزّه و رازّه دان و رازّه بنا
----------------------------------	--------------------------------------

تغیر بنون و قاف و را و مملّه نوده ضمیر مخیر و ان لا کیست که در ان آرد و بر شند و گوشت خسته
خرا و مظهر فست از پنج درختی و در ان نبیند کنند فعیل از نقر که در بیان متعارف گذشت و تغییر اصل را
گویند فلان کریم النقیاسی الاصل تملاط بکسر سیم و طاء مملّه گل بے گاه که در میان خشت گفته فعال
از تملاط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و تملاط پہلو را گویند پہلوی اشتر نام بکسر هزه
پیش نماز و پیشوا و زره بنا جمع الحمد و صحاح گوید جوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح
با و بنقطه و تشدید نون و در رازّه جمع بنا و ان فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

منبتق بانگ حمار و خوار بانگ بقدر	اصیل بانگ فرس حاصل است بانگ
----------------------------------	-----------------------------

منبتق بنون و قاف بوزن قلیل بانگ خرو مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خرو خوار یعنی خوار
مجموعه و را و مملّه بانگ گا و و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گا و و اصیل بفتح صاء و مملّه و کسر را
بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ حاصله بفتح صا و نون مملّتی سکون
لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلای یعنی بانگ کردن
آهین و مانند آن به

نجیب بانگ کلاغ و طینن چه بانگ گس	بناح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست و
----------------------------------	--------------------------------

نجیب بنون و هین مملّه و با و بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن
کلاغ طینن بطاء مملّه و نونین بهین و زن بانگ گس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور و طیشیت
و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن گس و زنبور و روینیه بناح بضم نون و با و بنقطه و مملّه
بانگ سگ و آه و و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عا بضم
عین مملّه و مد بانگ گرگ و شغال

بدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم	ضباح بانگ روبه و جوعه است بانگ او
-------------------------------	-----------------------------------

بدیر بفتح ما و کسر و ال و را و هانین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن
کبوتر و شش اشتر و جوشیدن شراب و بیقتادون صریر بفتح صا و را هین مملّات بانگ قلم

و بانگ در و بانگ تحت و بانگ بغین و بانگ لمع و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و در و پالان اشتراک محل و مانند آن تسبیح بغیم مناد و مجرور و بار بنقطه و ما را مملای بانگ و واه و مصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن و واه و ضبع بانگ است و نحوه بفتح و اوین و سکون عین اولی بانگ اوئی یعنی شغال و بانگ گرگ جمع و ما و ج مصدر فعلی یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

القطعة الرابعون

این قطعه در بحر متقارب ثمن مخدوع است و آن دو بار فعلن فعلن فعلن باشد

و حیر و ملخص بود مختصر

سوی خبر نعم آری آلا مگر

و حیر و حیر و ملخص فعیل از و جازه از باب کره یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بنجا و مجرور و ما و مملای اسم مفعول از ملخص یعنی سوید کردن و چون خدمت زواید از کلام که اختصار است سبب بهیلا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بنجا و مجرور و ما و مملای اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و عصار و دست گرفتن تکیه را و دست بر پهلوی نهادن سوی بکسر و ضم سین مملای قصر و فتح سین و در خبر و عدل و راستی نعم ففتحین نون و عین مملای سکون میم آری آلا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از آن و لا باشد معینش اگر نباشد

کامی و کای کائے و کاء

و کائے بمعنی کم اندر خبر

کامی ففتحین کام و همزه و تشدید یا بکسره منون بوزن قفل مملش ای کان تشبیه و رد و در بمعنی چیز که برگردید و عدد بسیار فاکه و در و تنوین را و غیر علم عرض بنون بنویسند مگر در کائے و در کائی چهار لغت دیگر است گاه بالغ بوزن کائے و کائی بسکون همزه بوزن کحین و کاه بوزن کح و کین بوزن کح این پنج لغت بمعنی کم خبریست و آن خبر است از عدد و بسیار گویند کم بجل عندک بسیار مگر که نزدیک شدت

القطعة الحادی والاربعون

بجز این قطعه و قطعه من و من یکی است و تمام این قطعه از موقوفات است

اولا اصلی است

و حیر و ملخص بود مختصر

نوعهای لغت من تشبیه

و حیر و ملخص بود مختصر

و حیر و ملخص بود مختصر

درین قطعه از انواع لغت عربی نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است
چون عمار و کبر عین و دال مملتین یعنی ستون حج احمد

بسم مولد چو ضفدع و طاجن	یا از تسخیرین طاجن اسے استاد
-------------------------	------------------------------

و دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر فاء
منجمر و سکون گذشت و طاجن بطاء ممله و فتح جیم یعنی تا به نان پزند و در آن و بعرضش
نیز گفته اند و تسخیرین در قطعه از تمیز گذشت و طاجن یافته نشد مولد بدال ممله مفعول از تلوید
یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن

وز معرب شناس صبح و دلق	ایلیق و قفش و بهرج است بباد
------------------------	-----------------------------

سوم لغت معرب است و آن لفظیست عربی که عرب در آن تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخت
چون صبح بفتح صاد ممله و دلق و یلین و قفش و بهرج که در اصل جنگ و دله و یکیه و قفش
و بنهره بوده و در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب بعین و را مملتین و با بنقطه اسم مفعول از
تغریب یعنی کلمه که عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خمارا پیراستن و
بدرون کشته و تخن گفتن از کسی و زشت کردن

و نه مجرئی و کسوة فسرق	عدل و بعض دوام استعداد
------------------------	------------------------

چهارم لغت مجرئی است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند
چون مجرئی بفتح سین ممله و کسره نا مجرئی یا یعنی جوار و جمع استیخا فعیل از سخا و
از باب نصر یعنی جوار و دی کردن و کسوة بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فاء و سکون راء
ممله و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون
دال مملتین و آو و آو و آو و گواه راست و حق و مردنیک و همسر و قیمت جمع عدول
و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابری کردن چیزهای یکسان
و بعض در قطعه نیز آن گذشت و دوام بفتح دال ممله و همیشگی و همیشه بودن از باب نصر
و استعداد بعین و عین و دالین مملات مصدر استفعال ساختن و عجم بعین ممله
و جیم اسم مفعول از تصحیح یعنی عجم زدن

<p>شکل و شفت و ذفر و دلایت نام</p>	<p>قرنطن بیخ حقیقه از اصداد</p>
<p>پنجم لغت اصداد است و آن لفظیست که وضع کرده اند برای ذفر و معنی ضد یکدیگر چون بک بفتحه نون و باء بنقطه بزرگ و ذفر و شفت یکسر شدن مجمر و نشد بر فاف و فونی و نقصان و ذفر بفتحه ذال مجمر و فاف و ای مملکه بوسه خوش و بوی نانو شش و دلایت بفتح و او و کسر و ال و عین مملاتین امانت که یکسی دی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی و دلایت فزاد و دن و فزاستدن و کما بفتح و نون و سکون همزه و یا دور کردن و در شدن از باب فتح و فز و بضم قاف و سکون را و ممله و همزه طهر و بیض و طمن بفتح طاء مجمر و نشد بدون شک و یقین و بیخ بفتح باء بنقطه و سکون یا و یاء نیمه و عین ممله خریه و ذفر و ذنت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و ذنت بضم خاء مجمر و سکون فائمان و آشکارا و اصداد و یضاد و جود الین مملاتین جمع ضد است یعنی ناهمتا</p>	
<p>مشترک جاریه است و عین جریا</p>	<p>مترادف جنان و قالب فواد</p>
<p>ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جنان و قالب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاف اسم فاعل از ترا و فاعل یعنی بهیم پشت شدن و پیاسه شدن</p>	
<p>مختلف در بیان عرب و عجم</p>	<p>جزر و جز طاس و طست فتاد</p>
<p>هفتم لغت مختلف و آن لفظیست که اختلاف کرده اند در آن که بعضی است یا جمعی چون جزر و جزر گذشته و طاس ابطاء و عین مملاتین تاس جمع طاسات و طست بفتح طاء و سکون سین مملاتین تشت جمع طسات و مختلف بنجا و مجمر و فتح لام و فاف اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن و نیز و یک کسی آمدن و کردن</p>	
<p>عسل و بر و تحقیق دان</p>	<p>آری و قر را مجاز و ان چرسد او</p>
<p>هشتم حقیقت و آن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحه عین و سین مملاتین</p>	

یعنی آئین و در و باید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست بد استن و در
 کردن و در حق بایستادن و نوا و اگر داندین و نزدیک کس شدن و طلبه کردن کس را و
 تهم لغت مجاز و آن لفظیت و تهم یعنی اصلی مستعمل بجهت مناسبت با معنی اصلی چون
 آرمی بفتح همزه و سکون راه و مهمل مصدر است از باب ضرب یعنی انگین کردن تیج و
 حالا در انگین مستعمل است و قمر بفتح قاف و تشدید راه و مهمل چیز سرد و در مهمل مصدر از باب
 نصر یعنی سرد کردن و مجاز بفتح میم و جیم و زاء و مجمر مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و در و اشیدن

القطعة الثانية والاربعون

این قطعه در بحر قطعه سابق است

فرخ و ر جله بقلته الجمقا	خرفه دان فرد و منفرد تنه
--------------------------	--------------------------

فرخ بفتح فایم و سکون راه و مهمل و خاء معجم خرفه ر جله و راه گذر آب جمع دوم ر جله بقلته الجمقا
 مرکب است از بقله بفتح باء بقله و سکون قاف معنی تیره و از جمعا بفتح حاء و مهمل و سکون
 میم و قاف و مد تانیث احمق و خرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب میروید بقلته الجمقا
 گویند فرد بفتح فاء و سکون راه و دال مهملین تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون فاء و دال مهملین
 تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون و فاء و دال مهملین اسم فاعل از افراد
 مصدر الفعّال یعنی تنها شدن

محمع الحشت و دفاء حر گرم	ز مهر بر است و برود و سر سها
--------------------------	------------------------------

محمعان بفتح میم و سکون عین مهمل معجمی گرام و فاء بکسر دال مهمل و سکون فاء و همزه
 گرمی و نیمه اشترو چشمه اشترو و انچه بان گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاء
 از باب علم و گرم یعنی گرم شدن حم بفتح حاء و تشدید راه و مهملین گرمی ز مهر بر بفتح زاء و همزه
 و سکون میم و فتح باء و کسر راه و مهمل اولی سر و سخت و باد و سروج ز مهر بر است و زما میسر و بفتح
 باء بقله و سکون راه و دال مهملین سوراخ و خواب جمع برود و مصدر بکسر باب نصر یعنی سرد کردن و دایره
 و بسویان بساییدن قمر بفتح قاف و تشدید راه و مهمل سر و برود و ج و فراء جیم

ورد گل دان و هند با سکنه	ازج و طیب عبق یو یا
--------------------------	---------------------

وسکون لام و فاء و و خ و ک و ت گویند	
مورد آس و سوک را حماض	حماضه میاید است و راب مک
آس بده هزه و سین ممله مورد و یانی خاکستر و میان دیگر یا به حماض بعضی ها ممله و تشدید میم و ضاد مجمیع سوک و ترشه و جگری گویند نیز حماضه بعضی ها ممله سکون و ضم لام و با بنقطه میاید و شکو گویند مجمیع حلب راب بر ممله با بنقطه میاید	
فوق لبهر است و طبع بر ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرمیا
فوق لبهر و ضم قاف و سکون نون خوشه خرمیا جمیع فنون کبیره بعضی با بنقطه و سکون سین و در بعضی ها غوره خرمیا واحد لبیره جمیع بسیار طبع بفتح طاء ممله و سکون لام و حاء ممله شکوفه خرمیا و دخت خرمیا و نوز واحد طلحه و گذشته این به بیت از لطافت است	
ناس النون اناس آو میان	پدر و مادر آدم و حوا
ناس بنون و سین ممله و نس بکسره هزه و سکون نون و اناس بعضی هزه آو میان واحد انسان ناس پیدی و نان خشک را گویند و نام ناس بن نصر بن نزار و بعضی گفته اند اناس واحد است و ناس جمیع و اناس جنس آدم بده هزه و فتح وال ممله نام پدر بشر و مردم گندم گون را گویند جمیع آو بان و شتر سفید جمیع آدم و آهوی سفید که خطا خاک رنگ دارد جمیع آدم و آهوی سفید و تشدید و آو و کبیره و تانیث آهوی یعنی سیاه لب و آهوی فحل صفا از خود از باب علم یعنی رنگارگون شدن	
القطعة الثالثة والاربعون	
این قطعه در بحر طویل مشتمل بر هشت و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن و فاعلاتن باشند و این نقطه از نظم شیخ تمیست فاما شارحان ذکر کرده اند	
هست منظر روی مرآت و سنجبل آینه	هست عیسی سنگ روی و ان حلاق آتیره
منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظا و حیر و ممله آنجا که چشم بر آن افتد از روی آدم مکان از نظر زبانی نظر یعنی نگریستن چشم داشتن مرآت بکسره میم و سکون را ممله و هزه و آینه جمیع مرآت و مرای اسم آله از رویت از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پنجاه و شش سنجبل بفتح سین ممله و حیر میم و سکون آتیره و حیر عفر جمیع ساجل عیسی بکسره حیر ممله و سکون یا و نهمانیه و فتح سین ممله و قصر می است خبرانی یا سیرانی و نام پیکر	

و نام سنگ گفته می افتد که جمع عیسون یعنی عین و ضمیر آمده و توفی ضمیر و سکون و او و فتح صین ممل
و قصر تا جمیع است علیه السلام و آنرا گویند جمع و اسمی حلق یعنی حاء ممل و تشدید لام و قاف مشدده ممل
مبالغه حلق از حلق از باب لغوی متردن و موی بریدن بر حلق زدن بنیادین پس حلق مشدده باشد
و استراده را بهماز گویند

عین و ناهق نر خرو و اما اتان ماده خبر است	مجهول گو ساله است لیکن جمعش و توب خبر کرده
---	--

عین یعنی ممل و سکون یا تختایز و راهله خزر الی باشد یا خوشی و یک چشم و تشدید گوش در اندرون
و تشدید پشت و تختان بر ناسته در میان شان و تشدید میان شمشیر و تشدید میان پیکان و تشدید میان
برگ و تشدید جمع اعیار و غیرت و تشدید و تشدید گویند و نام گویند است بکه و مصدر از باب ضرب یعنی میزدن و تشدید
و تشدید ناهق نر و قاف هم فاعل انق و نوق از باب علم یعنی بانگ کردن خزان یعنی نقره و تا و قاف ناهق
ماده جمع آن و اتان اتان سنگ کا و اتان که در میان آب باشد مجمل که بر عین ممل و سکون و جمیع گو ساله جم
عجا جمیل ممل و مجمل نیز مشک که از سه نوبت باشد جمیع یعنی جمیع و سکون حاء حلی و تشدید مجمر خبر کرده
و تشدید حمت جمیع حاش و تشدید و تشدید توب یعنی تا و قاف ناهق و سکون و او و فتح لام یا منقوطه خبره یکساله
چون اکاف است و ولیه بر فعه یا لان خرا

اکاف یکسر نمره و تخفیف کاف و قاف یا لان جمع کف و تشدید و او و کسر لام و یای تختایز و تشدید
جمع و لایا بر و تشدید یا و تشدید و سکون را و ممل و فتح و ال مجمر و عین ممل و تشدید جمع بر اف و مقود و کسر
میم و سکون قاف و فتح و او و دال ممل و افسار جمع مقاد و ام ال از قو و از باب لغوی کشیدن محلات کنند
و خلا گیه تر را گویند و تشدید عین ممل و کسر لام و قاف توبه که بر سر توب کنند و تشدید تا و تشدید
بیاد و جمع علان فیله یعنی مفعول از حلق از باب علم یعنی در و تشدید الح و تشدید الک و تشدید علی الا تمام فقط

خاتمه الطبع الحمد که کتاب شرح نصاب الصبیان مشهوره و دشتیا ضی مشهوره نیر
ابو نصر فری که نام نامی او درون بود و زبانه ماضی و طبع نامی شایع متن و شرح دیباچه کنونامی
مشهور و زیک و در جناب نشی نوک مشهور صاحب ام الله اقباله بالفح و سرور در ماه ستمبر ساله عیسو
مطالعین شهر شوال سنه ۱۲۹۹ هجری طبع طبع ماضی عام گردید

صراح لغت میں مشہور و معتبر کتاب و جلد
بین بر

قاموس کامل - دو جلد میں مشہور کتاب ہے
امان اللغات - تصنیف مولوی امان الحق صاحب
سورس دوم اسکول لکھنو۔

جمع کجاء الاقوال - لغت بیچ میں یہ کتاب
لا جواب غامدی لغات قرآن و حدیث مصنفہ عالم
شیخ طاہر طاب ثراہ در حقیقت بیجا کاموس
نامہ لغات عرب کا مادی و دیباچی یہ کتاب
یہ جامع لغات خاص احوال و کلمات و کلمات ہے۔
لغات سروری - لغت عربی و فارسی کا ترجمہ
اردو و شافیہ سنی کے لیے از محمد یزدی مصنفہ
معنی علام سرور لاہوری۔

لغات الف لغات - خوشگ منشی دوم
از مولوی عبداللطیف صاحب علامہ یہ عمدہ فرنگ
منشی شریف ہرچیز میں التزام کیا گیا ہے کہ ہر لغت
یا اصطلاحات حضرت سیدہ صافیہ واقع منشی
شریف ہی کو لکھ کر و نقل میں مقدم رکھا ہے۔

کتب فارسی درں بلند بیان و نشات و غیرہ
کریا منشی - از تصنیفات شیخ سعدی و جلال
کریا معرب - تلم علی مع اعراب ایچ و منشی
کا کاپر سادہ موجود۔

لغات غریزی - از تصنیفات مولوی
عبد الغفر صاحب -
وہر یکتا شرح کریا - مصنفہ کاظمی و صاحب

نیمگی نامہ - بطور ترجیح نید مصنفہ شاکر علی
منشی انصیا لال صاحب

کریا رحما - ترجمہ کریم کا ابیات ہوزن میں
ماہیقا - فارسی تصنیف شاہ علاء الدین احمد
محمود و نامہ مصنفہ غفری مشہور کتاب ہے۔

قاموس مع چراغ انوار اشعار لائق بیٹ منشی
طفلان و بہر بیان

عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد زکریا
صفوت المصا و در عرف آدم نامہ مشہور
کتاب ہر طفل کی واسطہ ہے

و کشتار و کشتار - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب
و ستور المکتوبات -

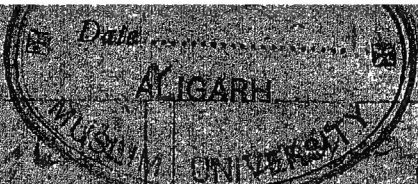
انشاء بہار شمع - مصنفہ مولوی امان علی صاحب
انشاء فائز - از مولوی محمد اکرام صاحب
تخلص بہ فائز مطبوعہ مطبع انعامی۔

انشاء فیض سان -
رقعات میدل - تصنیف مرزا عبدالغفور

میدل بہت عمدہ انشاء
قیاض و لیستان - مکتوب میں مصنفہ
منشی ولایت حسین خالص صاحب۔

منظر العجایب - مصنفہ مرزا قلیل مرحوم
اصطلاحات میں۔

انشاء جلیقہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد علی ترویج
انشاء تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے صاحب
تخلص تمیز۔



فہرست کتب

انشار بادہ و سوام
روحیات عالمگیری

اورنگ زیب اللہ علیہ الرحمہ
روحیات قبیل

انشار انیسر
کلیات شریعت

ابوالفضل پیر
یاد می صاحب

روحیات ابوالفضل
ابوالفضل غلامی

رسائل لطیفہ
حسن و عشق

حرفہ قضائے قدر
تاج المدائح

تسلیم سہلانی
بیبا با تار

خوش فضا و مثنوی
پنجر قہر

طہوری زوج و عشق کامل
انشار بہار جہند

مولوی عبد الغفر صاحب
انشار جامی

مولانا عبد الرحمن اجابی
مولانا عبد الرحمن

مشہور کتاب لغز و لہجہ
روحیات عالمگیری

روحیات قبیل
انشار انیسر

کلیات شریعت
ابوالفضل پیر

یاد می صاحب
روحیات ابوالفضل

ابوالفضل غلامی
رسائل لطیفہ

حسن و عشق
حرفہ قضائے قدر

تاج المدائح
تسلیم سہلانی

بیبا با تار
خوش فضا و مثنوی

پنجر قہر
طہوری زوج و عشق کامل

انشار بہار جہند
مولوی عبد الغفر صاحب

انشار جامی
مولانا عبد الرحمن اجابی

مولانا عبد الرحمن
مولانا عبد الرحمن

۸۹۱۵۵

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۸۷۲

ف ۸۹۱۵۵۱۳۲
شرح نصاب الصبيان
ن ۸۴۲
ف ۱۲۱۳۲
ن ۲۵

ف ۸۹۱۵۵۱۳۲
شرح نصاب الصبيان
ن ۸۴۲
ف ۱۲۱۳۲
ن ۲۵

No.	Date	No.